

من و تو یکی شوریم
از هر شعله‌ئی برتر،
که هیچ گاه شکست را بر ما چیرگی نیست
چرا که از عشق
روئینه تنیم.

شاملو

تلاشهای بعد

□ برگردیم به جنگل، دشمن چه اقداماتی را در رابطه با تعقیب رفقائی که به جنگل عقب نشستند سازمان داد؟

□ دشمن تلاش بسیار کرد که در همان مقطع کار را یکسره سازد و باقی مانده قوای ما را از میان بردارد. با توجه به میزان نیروئی که در آن روزها در آمل متمرکز کرده بود، بطور گسترده ای نیروهای خود را به جنگل فرستاد. هلی کوپترهای بیشتری بدین منظور اختصاص داد که تا چند هفته مدام بر فراز جنگل پروازهای شناسائی صورت می دادند. از سوی دیگر، گروه گروه پاسدار به مناطق جنگلی که قبلا در آن مستقر بودیم، اعزام شدند. به برخی تالارهای محل اقامت مان دیوار آن علیه ما شعار نوشتند. از برخی وسایل ما مانند کیسه خواب و دیگ و قابله برداری کردند و در تلوویزیون سراسری نمایش دادند تا نشان دهند که جنگل تحت ک بسیاری از گالشهای ساکن در جنگل رفتند، آنها را تهدید کردند و در مورد ما اطلاعاتی ندادند.



متاسفانه، دو تن از اسرای جنگی ما زیر فشارهای دشمن ضعف نشان دادند. رژیم با اطلاعاتی که از آنها بدست آورد احتمال آن را داد که ما به روستای بیلاقی «گزناسرا» عقب نشسته باشیم. از همینرو عملیات نظامی بزرگی را برای محاصره و سرکوب ما در این روستا سازمان داد. چند تن از فرماندهان اصلی سپاه پاسداران از تهران هدایت این عملیات را بر عهده گرفتند. چند صد نفر نیرو در کنار معدن «سنگ درکا» تمرکز داده شد. و صبح زود، روز ۱۸ بهمن، رژیم انتقال نیروهایش به این روستا را از طریق هلی کوپتر آغاز کرد.

□ قبل از اینکه به درگیری «گزناسرا» بپردازیم، موقعیت نیروهای خودمان را هم توضیح بده؟ چگونه رفقای مختلف همدیگر را پیدا کردند؟

□ پس از انتقال رفیق حسین ریاحی به تهران و دیگر رفقای زخمی که قادر به حرکت نبودند، باقی رفقای خود را به منطقه غرب رودخانه هراز رساندند. دو سه شبی در تالارهای این منطقه اطراق کردند و برخی آذوقه هائی که در تالارهای مختلف به جا مانده بود را جمع آوری کردند. گالشهای محل خبر سلامتی دسته ای دیگر و همچنین نقل و انتقالات پاسداران را دادند. یکی از گالشها که با کاک محمد بسیار صمیمی بود، مدام سراغ او را می گرفت، زمانیکه خبر جانباختن کاک محمد را شنید، و رفت و بر زمین نشست و زار زار گریست.

رفقا به آخرین تلارهایی که قبل از حرکت به سمت آمل در آن مستقر بودیم رفتند. شعارهایی را که پاسداران بر در و دیوار تلاری نوشته بودند پاک کردند و بعنوان نشانه شعار «دروود بر سربداران»، «دروود بر شهدای بخون خفته قیام آمل» را نوشتند تا اگر احتمالاً رفقای ردشان به آن طرف افتاد از حضور ما با خبر شوند.

سرانجام رفقا مسیر معدن «سنگ درکا» را در پیش گرفتند. یکی دو ساعتی نزد چند تن از کارگران معدن گذراندند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و از اینکه ما را زنده می دیدند خوشحال بودند. مدام سراغ رفقای محلی چون حشمت اسدی و مسعود حیدری را می گرفتند. آنها خبر رفتن ۱۷ نفر از رفقا به سمت گزنا سرا و همچنین اخبار شهر و خبر اعدام رفقا را دادند. آنها مسحور قهرمانی رفقای اعدام شده بویژه رفیق فرح بودند. صبح روز بعد هنگامی که برف شروع به باریدن گرفت، رفقا راه «گزنا سرا» را در پیش گرفتند. از میان برف سنگین، سربداران با استواری به پیش راه می گشودند، سرود می خواندند و به جانباختگان کمونیست درود می فرستادند. بی تابی و التهاب همه را فراگرفته بود. نه سختی راه مطرح بود نه سرمای زمستانی. شوق دیدار رفقای که زنده ماندند همه را گرم کرده بود و انرژی خارق العاده ای به همه داده بود. با وجود اینکه غم و درد فراوان بود ولی حس دیدار، چاشنی قدرتمندی از نشاط و خوشی با خود داشت.

حوالی ظهر رفقا به «گزنا سرا» رسیدند. دیدار رفقای دو گروه صحنه ای رویائی بود. یکی از پر بارترین، زیباترین و قدرتمندترین خاطره های زندگی و لحظاتی که هیچگاه فراموش نخواهند شد. همه سرشار از احساسات پر شور بودند. همه از هیجان سرخ شده بودند، قهقهه های خنده فضا را پر کرده بود. در چشمان همه اشک نشسته بود. هر رفیقی، رفیق دیگری را صدا می زد. همه همدیگر را صمیمانه و با تمام قوا در آغوش گرفتند، هیچکس حاضر نبود خود را از آغوش دیگری بیرون اندازد، هر لمسی خبر از زندگی و زنده بودن داشت. فضا مالا مال از عشقی عمیق و رفیقانه بود. حس نزدیکی به هم، همه را قویتر ساخت. لحظات سختی بود غم و شادی در هم آمیخته بود. از یکسو وجود رفقای زنده موجب خوشحالی بیش از اندازه بود و از سوی دیگر، از دست دادن برخی دیگر که حاضر به باورش نبودیم به یقین تبدیل می شد.

«گزنا سرا» به محل استراحت و تجدید قوای ما بدل شد. البته بحثهای اولیه جمعی هم در مورد «چه باید کرد» صورت گرفت. اما هنوز گرمای نبرد آمل از تن ما بیرون نرفته بود. یکی از رفقا پیشنهاد عملیات انتقام رفقای اعدام شده در شهر را داد، یکی دیگر می گفت ما جرعه را زدیم حالا باید منتظر ببینیم مردم چه عکس العملی نشان می دهند. تنها یکی از افراد، روحیه اش را از دست داده بود و با پربهایی به دشمن می گفت دیگر نمی شود کاری کرد و باید روانه شهر شویم. ولی اکثریت رفقا معتقد بودند که باید راه را ادامه دهیم. چند شبی که در این روستا بودیم هر شب زندگی تتی چند از رفقای جانباخته را گرمی

می داشتیم. از خصوصیات انقلابی و کمونیستی هر يك سخن می گفتیم. همه رفقا خاطرات خود از آنها و مشاهدات خود از نبرد آمل را تعریف می کردند. قرار شد سه رفیقی که زخم سطحی برداشته بودند به شهر منتقل شوند. رفقا، عبدالله میر آویسی، بهزاد شمال و حسن امیری همراه با يك گروه ده نفره به سمت جنگل «کلرد» براه افتادند. رفقای دیگر هم قرار شد مقداری آذوقه جمع آوری کنند و با بازگشت گروه «گزنا سرا» را ترك بگویند و در منطقه «کلرد» سکنی گزینند و به جمع بندی نشینند. گروه ده نفره هنگام بازگشت بعلت برف سنگین راه را گم کرد و نتوانست موعد تعیین شده به «گزنا سرا» برگردد. در نتیجه اقامت ما در «گزنا سرا» بیش از اندازه به درازا کشید تا اینکه درگیری روز ۱۸ بهمن پیش آمد.

□ درگیری نظامی «گزنا سرا» چه بود؟

□ از دو سه شب قبل برف سنگینی شروع به باریدن گرفت، بگونه ای که ردپاهای قبلی ما کاملاً پاک شده بودند. این مسئله تا اندازه ای موجب این خوشبینی شد که هلی کوپترهای شناسائی دشمن و گشتی ها پیاده سپاه نشانی از ما نخواهند دید. اول صبح بود. مشغول خوردن صبحانه بودیم که ناگهان یکی از رفقا صدای گنگ هلی کوپتر را شنید. هلی کوپتری که لحظاتی بعد به فاصله چند صد متری خانه ای که در آن مستقر بودیم بر زمین نشست. چهار پاسدار مسلح از آن پیاده شدند و به سوی محل استقرار ما آمدند. ما که انتظار چنین درگیری را نداشتیم به سرعت خود را آماده کردیم. به ۴ گروه ۷ نفره تقسیم شدیم و قرار گذاشتیم که دسته دسته خانه را ترك كنيم و تا شب در روستا مقاومت كنيم. سپس به سمت سوله از توابع نور عقب نشینی کنیم. دکل برقی هم بعنوان محل قرار مشخص شد.

هنوز رفقا کاملاً آماده نشده بودند که پاسداران به نزدیک خانه رسیدند. رفقا بهروز فتحي، فریدون خرم روز، جهانگیر گل تپه و فریدون سراج پشت پنجره خانه سنگر گرفتند و بقیه رفقا خود را به زیرزمین خانه ای که يك درش به کف اتاق باز می شد و در بیرونی اش به پشت ساختمان، رساندند. پاسداری که فرمانده سپاه ساری بود به پشت پنجره خانه رسید. او به شیوه احمقانه ای فریاد زد قاتلها تا ده می شمرم، بیائید بیرون و تسلیم بشوید. دشمن فکر کرده بود با افراد شکست خورده و روحیه باخته ای روبرو است. فرمانده مزبور شروع به شمردن کرد و با قنداق تفنگش شیشه پنجره اتاق را شکست. شمارش او به ۳ نرسید که چهار رفیق نامبرده همزمان به سمت پاسداران آتش گشودند. دو تن از پاسداران در جا به هلاکت رسیدند، سومی زخمی شد و چهارمی پس از تیراندازی به سمت ما بسرعت به سمت هلی کوپتر فرار کرد. هلی کوپتر چرخی در آسمان زد، در برخی نقاط دیگر روستا نیروی مجهز به خمپاره پیاده کرد و بسرعت بسمت قرارگاه موقتی شان در معدن «سنگ درکا» رفت تا نیروی بیشتری منتقل کند. در اثر تیراندازی دشمن، پوست سر رفیق جهانگیر گل تپه در اثر تراشه چوبی زخم سطحی برداشت.

ما هم از این فرصت استفاده کردیم و بسرعت دسته دسته زیر زمین خانه را ترك کردیم و به سمت دره ای که روستا را به جنگل وصل می کرد براه افتادیم. فرصت آنقدر کم بود که فقط توانستیم تفنگ و فشنگهای خود را برداریم. برخی رفقا از پوشاک و کفش مناسب هم برخوردار نبودند. تعداد فشنگهای ما هم کافی نبود. هر رفیق بین ۱۰۰ - ۵۰ عدد فشنگ داشت. حین خارج شدن از روستا لحظاتی بین ما و بعضی از پاسداران که در يك کوچه کمین کرده بودند درگیری مختصری شد و بسمت هم تیر انداختیم. پاسداران جرئت نزدیک شدن به ما نداشتند. فقط از دور به سمت ما خمپاره می انداختند که خوشبختانه به دلیل پوشیده بودن زمین از برف اکثر خمپاره های شان عمل نکرد. آنهایی هم که عمل کرد فقط به خانه های مردم روستا آسیب رساند. در همین اثناء دو هلی کوپتر برگشتند. یکی در نقاط مختلف روستا نیرو پیاده می کرد و دیگری بالای سر ما پرواز می کرد. ما پس از مدت کوتاهی توانستیم به سختی اما بسرعت خود را به کناره روستا برسانیم. هلی کوپتر مدام بالای سرمان و در ارتفاع بسیار پائین پرواز می کرد و جهت حرکت ما را به نیروهای خود اطلاع می داد.

برف همه جا را پوشانده بود و تا کمر می رسید. سرما بیداد می کرد. فقط با سرسختی و قدرتمندی رفقای چون فریدون خرم روز می توانستیم برف را بکوبیم و راه را باز کنیم. صف به کندی جلو می رفت. برای خارج شدن از دره شیب تندی را بالا رفتیم. مسیری که بالارفتن از آن در حالت عادی نیم ساعت طول می کشید چهار ساعت به درازا کشید. سرانجام حوالی عصر توانستیم خود را به حاشیه جنگل برسانیم. با دیدن درختان فریاد شادی سردادیم. چرا که جنگل از نقطه نظر نظامی مامن و پشت و پناه ما بود و در آن از پس هر نیروئی بر

می آمدیم. دو سه ساعت دیگری هم به حرکت ادامه دادیم. با تاريك شدن هوا، هلی کوپتر دست از تعقیب ما کشید. ما جهت و راه را کاملاً گم کرده بودیم. از دور تلاری را دیدیم که در آن آتشی روشن بود. احتمال آن دادیم که نیروهای دشمن در آنجا برای ما کمین گذاشته باشند. در نتیجه مسیر خود را عوض کردیم تا يك و نیم صبح راه رفتیم. تنها غذائی که داشتیم تکه ای قند و چند عدد کلوچه محلی بود که رفیق فریدون خرم روز در آخرین لحظات آنرا با خود آورده بود. این مواد بین ۲۸ نفر تقسیم شد. به

تلار خالی کوچکی رسیدیم. می بایست انتخاب می کردیم یا یخ بستن یا قبول ریسک درگیری با دشمن. بحث کوتاهی درگرفت. همگی عهد کردند که حاضرند در جنگ با دشمن کشته شوند تا در اثر سرما بمیرند.

چند ساعتی در کنار آتش استراحت کردیم و صبحگاهان براه افتادیم. با روشن شدن هوا، دوباره هلی کوپترها به پرواز درآمدند و به تعقیب ما پرداختند و روی زمین هم دسته های پاسداران به تعقیب ما مشغول بودند. حوالی ظهر به کناره دره عمیق و هولناکی رسیدیم. تنها چاره برای رد گم کردن، پائین رفتن از این دره یا در واقع سقوط در آن بود. چند تن از رفقا با زحمت بسیار خود را از شیب بسیار تند پائین کشیدند و در ته دره بقیه رفقای را که سر می خوردند می گرفتند. اینگونه بود که هلی کوپترها رد ما را گم کردند. فرمانده ژاندارمری منطقه یکی دو هفته بعد در روزنامه های کشور اعلام کرد که بقایای سربداران همگی در پرتگاهی سقوط کرده و در زیر برفها مدفون شدند.

ما تمام آنروز را بدون هدف راه رفتیم. چون توقف به معنای مرگ بود. تمام لباسهای ما خشک شده بود، درست مثل يك تکه چوب. کفش و جورابه های ما یخ بست و به پوست پا چسبیدند. سیاه شدن انگشتان پای بسیاری از رفقا شروع شد. گرسنگی فشار زیادی آورده بود. با وجود این عزم و اراده قوی ای برای شکستن حلقه محاصره دشمن موجود بود. آخرهای شب در تلاری اطراق کردیم. آتشی روشن شد.

آخرین سیگار جمعی کشیده شد. پس از استراحت چند ساعته دوباره به راه افتادیم. روز سوم هم بدین منوال گذشت تا بالاخره حوالی عصر به منطقه معدن «سنگ درکا» رسیدیم. منطقه ای که برایمان آشنا بود. شب هنگام چند تن از رفقا سراغ چند تن از کارگران معدن رفتند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و گفتند دشمن چند صد نفر نیرو گرد آورده بود و اهالی روستا و کارگران معدن آنروز همه نگران بودند. اما با آوردن جنازه های پاسداران فهمیدیم که جریان چیست. همه می دانستیم که پاسداران در جنگ از پس شما بر نمی آیند اما دل نگران سرما بودیم که نکند در اثر آن از بین بروید. آنها آخرین اخبار و اطلاعات مربوط به تحرکات دشمن را به ما دادند، اینکه کجاها کمین می گذارند و بالاخره آذوقه خود را که شامل چند عدد سیب زمینی و چند عدد نان می شد با ما قسمت کردند.

شب سوم را نزد گالشی گذرانیدیم. از شدت سرما زدگی، خستگی و گرسنگی قادر به حرکت نبودیم. انگشتان پاهای نیمی از رفقا سیاه شده بود. فردا تا حوالی عصر در همان تلار بسر بردیم. گوسفندی را از گالش خریداری کردیم. خود گالش آنرا برای ما پخت.

حوالی ظهر یکبار هلی کوپتری بالای سر تلار آمد. گالش مذکور از تلار بیرون رفت و مشغول شکستن هیزم شد و با حالت عادی به خلبان هلی کوپتر علامت داد که اینجا خبری نیست. عصر هنگام رفتن، محمد معادی که قبل از پیوستن به سربداران از فعالین مجاهدین بود، پاهایش کاملاً سیاه شده و دو سه برابر معمول ورم کرده بود، از آمدن ما ما امتناع کرد. به او گفتیم هر طوری شده او را با خود می بریم حتی اگر لازم باشد کولش می کنیم. هر چقدر اصرار کردیم که با ما بیاید قبول نمی کرد. او از یکسو نمی خواست مانع تحرك ما شود و از سوی دیگر این امکان را می دید که پس از یکی دو روز استراحت با کمک گالش مذکور بتواند از طریق بیراهه خود را به شهر برساند. متأسفانه وی هنگام رفتن به شهر توسط پاسداران مستقر در يك پست بازرسی کناره جنگل دستگیر شد و دو ماه بعد پس از تحمل شکنجه های فراوان اعدام شد.

ما شبانه با راهنمایی گالشها به سمت دره «کلرد» براه افتادیم. به علت مه شدید و مسیر ناشناخته دو روز طول کشید تا خود را به دره کلرد برسانیم و کاملاً از حلقه محاصره دشمن خارج شویم. دیگر نای حرکت نبود که به تلاری رسیدیم. در آن جا صد عدد نان لواش و چند شیشه مربا جاسازی شده بود. این نشانی از رفقای خودمان بود که برای انتقال رفقای زخمی به این منطقه آمده بودند.

درگیری گزنا سرا و شکستن حلقه محاصره و سرکوب دشمن یکی از حماسی ترین نبردهای سربداران بود و بی شك برای همیشه در تاریخ جنبش انقلابی ایران بعنوان يك نمونه عالی از رزمندگی، تهور داشتن در نبرد، نهراسیدن از رویارویی با دشوارترین شرایط و نترسیدن از خستگی و گرسنگی مداوم ثبت خواهد شد. همه این خصوصیات از سرچشمه تهی نشدنی ایدئولوژی کمونیستی و باور عمیق به رهایی نوع بشر از قید هرگونه ستم و استثمار برخاسته بود. در این درگیری ما کلیه امکانات خود را از

دست دادیم بجز تفنگ و ایدئولوژی خود. تنها با حفظ روحیه انقلابی مان بود که هم از پس دشمن بر آمدیم، هم از پس گرسنگی شدید، هم از پس طبیعت و سرمای سختش که به قول مردم محلی از بیست سال پیش تا آن موقع بی سابقه بود. رفقای چون فریدون خرم روز و بهروز فتحی نقش کلیدی در هدایت این راهپیمایی پنج روزه و حفظ روحیه کمونیستی و حفظ وحدت میان رفقا داشتند. آنها در اوج دشواری به رفقا امید می دادند و شادابی و سرزندگی جمع را تقویت می کردند. رفیق فریدون خرم روز از راهپیمایی های انقلابیون در جنگ داخلی اسپانیا در کوه های بلند و پر از برف سخن می گفت و بر نیرو جرئت و جسارت ما می افزود.

اطلاعیه نظامی شماره ۵ سربرداران به این درگیری اختصاص داشت.

□ پس از عقب نشینی به دره «کلرد» چه گذشت؟

□ همان شبی که به این منطقه رسیدیم، رفیق فریدون خرم روز (میرزایوسف) همراه با یکی دیگر از رفقا با کامیونی راهی تهران شدند تا ارتباط با سازمان را وصل کنند و تدارکاتی را برای آذوقه و انتقال برخی رفقا که در اثر سرما صدمه شدید دیده بودند، فراهم آورند. اما ریزش بهمنی موجب بستن جاده هراز شد و این رفقا چند روزی در جاده ماندند. وضعیت ما به وخامت گرائیده بود. چهره های مان از شدت گرسنگی و خستگی و دود آتش قابل تشخیص نبود. توانی برای ما باقی نمانده بود با وجود این تعدادی از رفقا هر شب سر قرار جاده می رفتند اما بی نتیجه بر می گشتند. ضعف جسمانی چنان غلبه کرده بود که راه یکساعته را در ۴ ساعت هم نمی توانستیم برویم. منطقه «کلرد» در آن مقطع خالی از سکنه بود و امکان رجوع به مردم بسیار کم بود. شدت گرسنگی تا بدان حد بود که رفیق اصغر امیری بطور جدی پیشنهاد داد که او را بکشیم و بخوریم که فقط موجب شوخی و خنده جمع شد. از رفیق فریدون خبری نبود و هیچ راهی برای حل مشکلات به چشم نمی خورد. حتی ایده های اولیه ئی چون انتقال به تهران برای تجدید قوا طرح شد. اما تصمیمی در این مورد گرفته نشد. اوضاع بدین منوال گذشت تا ناگهان حوالی ظهر چند روز بعد، رفقای گروهی که زخمی ها را منتقل کرده بود و از «گزناسرا» بر می گشتند، بر سر راه خود به ما برخوردند. آنها با احتیاط به سمت ما آمدند و ما را که توان حرکت نداشتیم، محاصره کردند. اما لحظه ای نگذشت که همدیگر را شناختیم. همه غرق شادی شدند. این شادی مضاعف شد چرا که همراه بود با زنده دیدن برخی رفقا که فکر می کردیم کشته شده اند و کسب اخبار از رفقای دیگری که زنده مانده و توانسته بودند از آمل خارج شوند. رفقای این گروه که خبری از درگیری گزنا سرا نداشتند چند روز بعد از درگیری به کمک و همراهی يك گالش خود را به گزنا سرا رساندند. به خانه ای که ما بودیم رفتند و پوکه های فشنگ را دیدند و فهمیدند که حادثه ای اتفاق افتاده است. آنها فردای آن روز قبل از روشن شدن هوا با جمع آوری مقداری آذوقه و ملاقه سفید روستا را ترك کرده و برای رسیدن به سر قرار جاده به سمت کلرد بازگشته بودند. در طول راه چندین بار با هلی کوپترهای گشتی روبرو شده اما توانسته بودند بخوبی خود را با ملاقه های سفید در برف استتار کنند. رفقای این گروه سریعا دست بکار شدند، غذائی جور کردند، زخمهای ما را بستند و به سر و وضع ما رسیدگی کردند. همان عصر جلسه ای برگزار شد. رفقا پیغام رفیق حسین ریاحی مبنی بر اینکه بدون جمع بندی پائین نیائید را به ما دادند. رفیق ریاحی حتی تاکید کرده بود که در شهر به لحاظ امنیتی امکان برگزاری جلسات جمعی نیست. جلسه کوتاه بود. به غیر از چند تن که روحیه باخته بودند، بقیه سریعا این پیشنهاد را پذیرفتند. قرار شد همان شب کسانی که از وضعیت جسمی مناسبی برخوردار نیستند و فردی که بشدت روحیه اش را باخته بود به قرار سر جاده بروند تا به تهران بازگردند. در این جلسه تصمیماتی برای بهبود وضعیت عمومی و برگزاری جلسات جمع بندی گرفته شد.

□ آن تصمیمات چه بودند و جمع بندی آن دوره حول چه مباحثی دور می زد؟

□ اولین تصمیم این بود که از نظر امنیتی مکان مناسبی را جستجو کنیم که بتوانیم خود را حفظ کنیم. دوم، برای مدتی آذوقه فراهم کنیم. سوم اینکه با توجه به مشکلات تدارکاتی از زاویه تامین آذوقه و همچنین وضعیت نامناسب جسمی تعداد زیادی از رفقا، از تعدادمان بکاهیم. به مرور تا اوائل فروردین تعدادی از رفقا برای استراحت و تجدید قوا به شهر منتقل شدند. و بقیه تا نیمه فروردین ماه ۶۱ در منطقه «کلرد» مستقر شدند.

اما از همان فردای روز بهم پیوستن دو گروه جمع‌بندی از نبرد آمل شروع شد. مباحث عمدتاً حول مشی نظامی دور می‌زد. جوانب گوناگون عملیات نظامی آمل مورد بحث قرار گرفت. در بحثها اشاراتی هم به تغییراتی که در اوضاع کلی سیاسی کشور صورت گرفته بود می‌شد. مهمترین نکته‌ئی که جمع‌بندی شد التقاط حاکم بر خط نظامی سربداران و مشخصاً طرح و نقشه نظامی ما در آمل بود. یعنی التقاط میان جنگ دراز مدت و قیام فوری. علت شکست نبرد آمل عمدتاً به این نکته ربط داده می‌شد و نتیجه عملی هم که گرفته می‌شد این بود که ما مبارزه مسلحانه مان را باید ادامه دهیم و آن را بر مبنای جنگ دراز مدت به پیش ببریم. که آن زمان نام جنگ مقاومت بر آن نهاده بودیم. اما هنوز جوانب گوناگونی بود که می‌بایست مورد بحث قرار می‌گرفت، سئوالات زیادی بود که هنوز پاسخ نگرفته بود. اینکه خصلت این جنگ چیست؟ بر کدام نیروهای طبقاتی خود را متکی می‌کند و از چه استراتژی نظامی پیروی می‌کند؟

این جمع‌بندی با وجود آنکه اولیه بود اما در آن مقطع هم از نظر ایدئولوژیک -- سیاسی و هم از نظر عملی راهگشا بود. مباحث آن دوره در واقع سرآغاز بحث راه انقلاب در درون سازمان بود. اینکه قوانین و ویژگی‌های راه انقلاب در ایران چیست؟ رفقائی چون بهروز فتحی نقش مهمی در ارائه این مباحث داشتند. بر پایه این جمع‌بندی اولیه رفقا تصمیم گرفتند در جنگل بمانند و مبارزه مسلحانه را ادامه دهند. اینکار تدارکات معینی لازم داشت. بویژه آنکه همه امکانات مان را از دست داده بودیم و رابطه مان با اهالی محل به خاطر انتقال به مناطق عمقی تر جنگل بیش از اندازه محدود شده بود. تدارکاتی که از طریق قرارهای جاده به دستمان می‌رسید هم کفاف ما را نمی‌داد. در همین دوره، دوباره به دلیل بسته شدن جاده هر از ارتباط ما با تشکیلات تهران قطع شد. مجدداً دو هفته گرفتار بی غذایی شدید شدیم. تغذیه روزانه هر فرد به یک بسته بیسکویت کوچک همراه با یک قاشق مربا محدود شد که آنهم توسط برخی دستفروشان حول و حوش کافه‌های کنار جاده بدست ما می‌رسید.

قبل از اینکه بیای جلسات برای جمع‌بندی همه جانبه تر برویم تصمیم گرفتیم دوباره برای تهیه آذوقه به روستای «گزناسرا» برویم. نوروز ۶۱ را در «گزناسرا» جشن گرفتیم. ما نوروز را با یادآوری خاطرات و لحظات شادی که با رفقای جانبازانه داشتیم جشن گرفتیم. جشن ما همراه بود با عهد بستن با آن رفقا و اینکه هر یک از ما تلاش کنیم با کسب خصوصیات و قابلیت‌ها و کاردانی انقلابی شان جای آنها را پر کنیم. در همین راستا، مسئول نظامی جدید انتخاب شد و طی مراسمی اسلحه کاک اسماعیل به وی تحویل داده شد. رفیق بهروز فتحی هم بعنوان مسئول سیاسی سربداران در جنگل انتخاب شد.

با توجه به دورنمایی که در مقابل خود قرار داده بودیم، اینبار آذوقه نسبتاً فراوانی شامل چند صد کیلو برنج، قند و روغن و چای، از انبارهای خانواده‌های مرفه و ثروتمند برداشتیم و طی چند نوبت آنها را به نقطه‌ای در جنگل منتقل کردیم. این آذوقه‌ها را با بسته بندی‌های مناسب برای مقابله با رطوبت و گزند حیوانات زیر درختی دفن کردیم. بدین ترتیب صاحب انبارکی از کالاهای اساسی شدیم. با توجه به تجاربی که کسب کردیم این بار آگاهانه عده محدودتری از رفقا، محل انبار آذوقه‌ها را می‌دانستند. برای پیشگیری از ضربات احتمالی به ارتباطات محلی، تیمی هم سازمان داده شد که مسئولیت کار توده‌ای و برقراری ارتباطات با اهالی بومی را بر عهده بگیرد.

در اینجا خالی از فایده نیست که به جدلی که میان ما هنگام جمع‌آوری آذوقه در گرفت، اشاره کنم. در میان ما بحث بود که آذوقه‌های موجود در خانه‌های برخی افراد مرفه در این روستا را مصادره کنیم یا نه؟ بویژه آنکه انبارهای آذوقه چند فنودال سرشناس محلی و آخوندی را که قبلاً مورد استفاده قرار می‌دادیم، تمام شده بود. این واقعیتی است که سربداران در اوج گرسنگی، به اموال کسی تعرض نکرد. ما هیچگاه گالشی را مجبور به فروش کالائی نکردیم. اگر گالشی از فروش پنیر یا گوسفند و چیزی

امتناع می کرد ما گرسنگی را تحمل می کردیم و بقول مائو حاضر نبودیم که حتی يك سوزن یا تار نخی را از کسی به زور بگیریم. اما آن شرایط اضطراری بود و بنوعی مرگ و زندگی ما بدان وابسته بود. ما در نهایت دقت و رعایت نظم و انضباط اینکار را انجام دادیم تا نه انباری به غلط انتخاب شود، و نه صدمه ای به خانه های مردم وارد شود. بعدها از بسیاری مردم چه ثروتمند و چه فقیر شنیدیم که به ما انتقاد می کردند چرا سراغ خانه های آنها نرفتیم و وسایل مورد احتیاج خود را برنداشتیم. رژیم تا چند سال بعد، تابستانها، بر سر راه این روستاهای بیلاقی پست بازرسی می گذاشت و به شدت مانع از آن می شد که مردم آذوقه اضافی با خود به خانه های شان ببرند. چنین اعمالی، همراه با تخریبی که بواسطه خمپاره باران «گزناسرا» صورت گرفت موجب آن شد که مردم یکصدا حتی آن مقدار آذوقه ای که ما برداشتیم را به حساب عوامل رژیم بگذارند.

□ قبل از ادامه وقایعی که گذشت، خوبست قدری در مورد وضعیت عمومی سازمان هم توضیحی بدهی؟

□ اواخر بهمن ماه آخرین جلسه هیئت مسئولین سازمان در تهران برگزار شد. به خاطر مسائل امنیتی این جلسه کوتاه بود. عمده ترین تصمیم این جلسه در مورد ادامه یا عدم ادامه حرکت سربداران بود. تمایل غالب این بود که باید حرکت سربداران ادامه یابد. اما اینکه شرایط مشخص ماندن در جنگل چگونه است و آیا نیروهای ما می توانند بمانند یا نه را جلسه به ارزیابی و تصمیم گیری خود رفقای جنگل واگذار نمود. رفیق فریدون خرم روز بلافاصله پس از شرکت در این جلسه به جنگل آمد و ما را در جریان مباحث نشست هیئت مسئولین قرار داد. آمدن او همزمان بود با اتمام دور اول جمعبندیهای ما در جنگل که بسیار موجب خوشحالی و رضایت خاطر وی شد. از آن پس رفیق فریدون مسئولیت تدارکات و ارتباطات رفقای جنگل را بر عهده گرفت. مسئولیتی که نیاز به سخت کوشی فراوان و نهراسیدن از خطرات عظیم بود. امری که این رفیق تا آخرین لحظه زندگیش آنرا با تعهد و دلبستگی و عشق عمیق به کلیه رفقا پیش برد.

جالب اینجاست که بخش مهمی از اقلیت سازمان، که تا آنزمان با حرکت سربداران مخالفت می کرد هم موافق ادامه حرکت شد. تاثیرات قیام آمل بر جامعه و طرح اتحادیه در سراسر کشور و همچنین نفوذ و تاثیر روحی این نبرد، آنها را به ظاهر به همراهی با این حرکت کشاند. حتی برخی از آنان پیشنهاد دادند که همه سازمان به جنگل بروند و حرکت را ادامه دهند.

اما واقعیت این است که شکاف عمیقی در سازمان ایجاد شده بود. دو خط کاملاً متضاد در مقابل هم صف آرایی کرده بودند. خط منفعلانه اقلیت برای بسیاری از پیروانش روحیه مبارزاتی باقی نگذاشته بود. آنها حتی به خاطر نفوذی که در ارگانهای رهبری و هیئت تحریریه سازمان داشتند مانع درج اعلامیه «پیام اتحادیه کمونیستهای ایران خطاب به همه کمونیستهای ایران» در ارگان سازمان شدند. اعلامیه ای که در آن رسماً اعلام شده بود که اتحادیه حرکت سربداران را براه انداخت. تازه پس از قیام آمل این اعلامیه همراه با بیانیه قیام آمل که توسط رفیق حسین ریاحی نگاشته شده بود، در حقیقت چاپ شد. همراهی اقلیت سازمان در آن مقطع بسیار کوتاه بود. زمان زیادی نگذشت که آنها دوباره حملات سیاسی خود را به سربداران تحت عنوان مشی چریکی آغاز کردند. یکی از تصمیمات نشست هیئت مسئولین سازمان برای پیشبرد مبارزات درونی این بود که اقلیت و اکثریت جمعبندی های خود را از قیام آمل ارائه دهند و يك دور بحث و جدل در بدنه سازمان جریان یابد. مبارزه ای که ابعاد گسترده و عمیقی به خود گرفت و موجب انتشار دهها نامه داخلی از جانب مسئولین و اعضای سازمان شد.

□ درگیری نظامی ۹ فروردین چه بود؟

□ این درگیری در مقطعی صورت گرفت که ما در حال پیشبرد امور تدارکاتی و تجدید قوا بودیم. دوباره از «گزناسرا» به منطقه «کلرد» بازگشتیم. آن مقطع تعدادمان بسیار کم شده بود. ۱۴ نفر بودیم

و در انتظار پیوستن رفقای دیگر. دشمن که پس از درگیری ۱۸ بهمن «گژنا سرا» رد ما را گم کرده بود. گروههای ضربت ۳۰ - ۲۰ نفره سازمان داد. این گروهها با تجهیزات کامل نظامی روانه مناطق مختلف جنگل شدند. تا شاید بتوانند ردی از ما پیدا کنند، با ما درگیر شوند و ما را به خیال خود نابود کنند. تقریباً یک ماه و نیم طول کشید تا آنها برای گشت زنی سراغ دره کلرد بیایند بعد از ظهر بود. هنوز برف بر زمین بود. ما در تلاری که یک ساعتی جاده قرار داشت بودیم. آن شب می بایست سر قرار جاده برویم. در تدارک اینکار بودیم که ناگهان یکی از رفقا که از تلار بیرون رفته بود دید از پائین تلار چند پاسدار دارند به سمت تلار بالا می آیند. پاسداران که از منطقه رزکه آمده بودند از بالای تلار ما رد شده و آنرا دور زدند. نگهبان ما آنها را ندید. آنها به ۱۵ متری تلار رسیده بودند که رفیق ما آنها را دید و سریعاً رفقا را خبر کرد. رفقا با خونسردی، جسارت و سرعت سنگر گرفتند و چند تیر به سمت آنها انداختند. آنها از صدای گلوله های ما هراسان شدند، سریعاً پا پس کشیدند و از دور دو نارنجک تفنگی به سمت ما شلیک کردند. یکی از گلوله ها عمل نکرد و ترکشهای دومی هم توسط تنه درختان خنثی شد. کل درگیری ۱۵ دقیقه هم طول نکشید که آنها پا بفرار گذاشتند. برای اینکه راحتتر فرار کنند بعضی های شان خشابهای خود را بر زمین انداختند تا سبکتر شوند. به خاطر می آید که رفیق عبدالله میرآویسی که پس از معالجه زخمش تازه از شهر برگشته بود، بسرعت دنبال آنها دوید و چند صد متری به تعقیب شان پرداخت. اما آنها دو پا داشتند، دو پای دیگر هم قرض کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. در این درگیری حدود ۵ - ۴ عد خشاب ژ - ۳ پر از فشنگ نصیبمان شد. بعدها اهالی کنار جاده که پاسداران را دیده بودند به ما گفتند شما با آنها چکار کردید سراپا گل بودند و می لرزیدند. اطلاعیه نظامی شماره ۶ سربداران به این درگیری اختصاص داشت. این درگیری ناخواسته در واقع تبلیغات رژیم مبنی بر از بین رفتن سربداران را خنثی کرد.

همان شب از منطقه «کلرد» کوچ کردیم. تا صبح به سمت منطقه جنگلی «منگل» راه پیمائی کردیم. دره «منگل» که دارای جنگل انبوهی بود، آخرین دره ای بود که کوههای جنگلی را از منطقه کوهستانی جنوب آمل جدا می کرد. ما خود را تا ارتفاعات «منگل» بالا کشیدیم سپس ساعتها در رودخانه «منگل» راهپیمائی کردیم تا هیچ اثری از رد پای ما باقی نماند. سپس برای مدتی در انتهای این دره در یک تلار قدیمی و متروکه برای مدتی مستقر شدیم. پس از درگیری ۹ فروردین، ما تاکتیکهای جنگ پارتیزانی را در زمینه استتار و تحرك بکار بستیم. بر تحرکمان افزودیم، بیشتر شبها حرکت می کردیم، بیشتر از چند روز در نقطه ای نمی ماندیم، حتی المقدور سعی می کردیم در تلارها بسر نبریم مگر شبهایی که خیلی سرد و بارانی بود، ردهای بجا مانده از خود را پاك می کردیم، آخرین رفیق با شاخه ای که بدنبال خود می کشید سعی می کرد رد پای مان را پاك کند. یا با عبور از میان نهرها و رودخانه ها رد خود را گم می کردیم و مهمتر از همه بر تلاش خود برای ارتباط گیری با اهالی منطقه و کسب اطلاعات از آنها افزودیم. اگر چه ساکنین دائمی در آن منطقه بسیار محدود بود اما ما سراغ هر گالش یا کافه چی یا دستفروش کنار جاده برای تامین نان و اطلاعات می رفتیم.

□ رفتار اهالی با شما چگونه بود؟

□ هنوز جو شکست و ترس غالب نشده بود. هنوز بسیاری از اهالی به ما امید داشتند. به خاطر می آید یکی از اهالی زمانیکه ما را در بهار دید، از سرسختی و استقامت ما بویژه در مقابل سختی های طبیعت تمجید کرد و گفت کسانی که از پس چنین شرایطی بر آمدند،

می توانند پیروز شوند. اکثر دستفروشها، کارگران کافه ها و مجتمع های کوچک گاوداری همراه با خانواده های شان با شور و علاقه از ما استقبال می کردند و هر کاری که از دستشان بر می آمد انجام می دادند.

اما بسیاری از گالشها به خاطر فشار و سرکوب شدید و مستقیم پاسداران در جنگل دچار محافظه کاری شدند. در صورتی ما را یاری می دادند که رفقای محلی یا رفقای که آنها را بخوبی می شناختند همراه ما بودند.

بسیاری از اهالی اطراف، مشخصات کامل افراد و ماشینهای گشت سپاه در جاده را به ما می دادند و از ما می خواستند که عملیاتی علیه آنها انجام دهیم. اما از آنجائی که ما در حال حل مسائل تدارکاتی و تقویت گروه بودیم، از عملیات نظامی احتراز می کردیم.

□ ایندوره چه اقداماتی انجام دادید و مباحث سیاسی چه بود؟

□ ما در انتظار تکمیل گروه و تدارکات لازمه بودیم. با رسیدن مقداری مهمات از شهر وضع مان از نظر فشنگ بهتر شد. بیش از يك ماه طول کشید تا تعدادمان تقریباً دو برابر شد. به غیر از برخی رفقای قدیمی که مجدداً به جنگل بازگشتند ما با چهره های جدیدی هم روبرو شدیم، که شامل برخی افراد از گروههای سیاسی دیگر، برخی افراد از تشکیلات کردستان و چند تن از رفقای زن -- رفقای چون سوسن امیری (سحر) -- بود. آنچه که برجسته بود اینبار رفقای زن نه به عنوان تیم پزشکی بلکه بعنوان جنگجو به جنگل آمدند. مردم محلی با تعجب و تحسین بسیار به رفقای زن که مسلح بودند، نگاه می کردند.

با گرمتر شدن نسبی هوا ما دیگر در تلارها نماندیم. شبها در کف رودخانه بین فاصله دو پیچ پی در پی کنار آتش می خوابیدیم تا نور آتش شعاع محدودی را در برگیرد، روزها هم خود را به بالای بلندیهای کنار رودخانه می رساندیم. تا اینکه با راهنمایی يك گالش محلی توانستیم غاری را در کنار رودخانه منگل و به فاصله ۴۵ دقیقه ای جاده پیدا کنیم و در آن مستقر شویم. این غار برای ما سرپناه خوبی در برابر بارانهای بی پایان بهاری بود. فصل بهار به حمایت از ما برخاست چرا که با جوانه زدن برگ درختان و رشد سریع آنها خیال ما از نظر استتار راحت شد. به خاطر نزدیکی به جاده قرارهای ما راحتتر و سریعتر پیش رفت.

اول ماه مه ۶۱، جشن محقر اما پرشوری در غار داشتیم. به خاطر می آید که یاد پدر رفیق منصور قماش را که به تازگی در گذشته بود را گرامی داشتیم. او از کارگران مهاجر بندر انزلی به آمل بود و یاری رسان ما در سخت ترین شرایط بود. این پدر زحمتکش در روزهای پس از نبرد آمل، با شجاعت برای برخی رفقای گروه پزشکی پوشش ایجاد کرد و آنها را در خارج شدن از شهر یاری رساند. ماه اردیبهشت به آموزش نظامی رفقای جدید، تمرین محدود تیراندازی و گشت زنی به منظور آشنائی آنان با محیط جنگل و یاد گرفتن راهها اختصاص داشت. البته این امر همزمان بود با مباحث حاد درونی که در کل سازمان و در میان ما براف افتاده بود.

در این دوره از بحثها، جمعبندیهای نظامی بیشتری از عملیات آمل صورت گرفت. هر يك از رفقا مشاهدات و جمعبندی های خود را نوشتند. متأسفانه بیشتر این نوشته ها در جریان ضربه سال ۶۱ از بین رفتند.

بحثها عمدتاً حول دو نوشته ای که بعنوان جمعبندی اکثریت و اقلیت هیئت مسئولین بیرون آمده بود، گره خورد. اقلیت بر قیام آمل مهر چریکی و جدا از توده می زد و اکثریت از مبارزه مسلحانه بعنوان تنها راه مقابله با کودتا دفاع می کرد. یکی از شاخص های بحث تحلیل سیاسی از سی خرداد و تغییراتی که تا مقطع قیام آمل صورت گرفت، بود. اینکه تاکتیک قیام دیگر با وضعیت سیاسی جدید نمی خواند و می بایست از نظر نظامی تاکتیک جدیدی اتخاذ می کردیم. اما مباحث به این عرصه ها محدود نشد. پای مسائل خطی عمومی تر هم به میان کشیده شد. به خط سازمان در دوره قبل از سی خرداد و سالهای ۶۰ - ۵۷ هم پرداخته شد. سیاستهای سازمان در زمینه های مختلفی چون، برخورد دوگانه به خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، برخورد به جنگ ایران و عراق، جنبش کردستان با دیدی انتقادی مورد بحث قرار گرفت. حتی بحث به ماهیت طبقاتی خمینی کشیده شد که مخالفت وی با رژیم شاه و اصلاحات ارضی و چهره باصطلاح ضد امپریالیستی اش از موضع پان اسلامیستی و ارتجاعی بود. پای بررسی نقد سازمان در گذشته از مثنی چریکی هم به وسط آمد. اینکه آن نقد علیرغم جوانب صحیحی که داشت به کم بهائی نقش مبارزه مسلحانه در انقلاب منجر شد.

اما همه این بحثها برای ما با مسئله راه انقلاب ایران و «چه باید کرد» گره می خورد و اینکه چگونه می توانیم جنگ خود را ادامه دهیم. تمامی سئوالاتی که قبل از نبرد آمل در میان ما طرح شده بود دوباره عرض اندام کردند. با این تفاوت که اینبار پشتوانه يك تجربه خونین را با خود داشت و بسیار قدرتمندتر و جدی تر طرح شد. سئوالاتی چون اینکه تا چه حد میتوان جنگ پارتیزانی را در منطقه شمال پیش برد؟ استراتژی و تاکتیکهای نظامی ما باید چه باشند؟ محورهای اصلی بسیج مردم کدامند؟ به چه نیروهائی طبقاتی می توان تکیه کرد؟ آیا می توان همانند کردستان بر مسئله ارضی و بسیج دهقانان تکیه کرد؟ همه سئوالاتی بودند که پاسخگوئی بدانها مفاهیم عملی مشخصی برای ما داشتند.

من بعدا در رابطه با اینکه در جریان این بحثها در کل سازمان چه گرایشات مشخصی بروز پیدا کرد بیشتر توضیح خواهم داد. گرایشاتی که سربرداران هم از آن مستثنی نبودند. برخی عقبگرد کردند و تحت تاثیر بحثهای اقلیت قرار گرفتند، برخی به خاطر شکست دچار گجی و سر درگمی شدند، برای برخی اشتباهات و ضعفهای ما در نبرد آمل دلیلی برای ننگیدن بود و برای اکثریت ما پرداختن به آن ضعفها و اشتباهات برای درس گیری و بهتر ننگیدن بود، برای ننگیدن بقصد پیروز شدن.

خوشبختانه ما از نظر امنیتی بر خلاف دیگر بخشهای سازمان این شانس را داشتیم که بر سر مسائل گوناگون و نامه های داخلی مختلفی که آنزمان انتشار می یافت بطور جمعی بحث کنیم. بحثهای مفصل، حاد و پر شوری میان ما جریان داشت. پرسشها گزنده بودند و ذهنها بیدار و نا آرام. با حرص و ولعی پایان ناپذیر هر کتاب و هر نوشته و هر تجربه نظامی جنبشهای دیگر را می بلعیدیم. کنجکاو بودیم و سخت بی تاب. شور و شوق و میل ما برای دانستن مرزی نمی شناخت. می خواستیم در مورد همه چیز بدانیم و طعم افکار نوین را بچشیم و به همه آرزوها و آمال مان پر و بال دهیم. این روحیه ای بود که تا سالها بسیاری از رفقا آنرا حفظ کردند، روحیه ای که محرك بازماندگان این نبرد برای گره گشائی های مهم تئوریک - سیاسی آتی سازمان بود. همه به مباحثی که جاری بود ارج می نهادیم نه به خاطر خود بحث بلکه بعنوان آمادگی برای عمل. از درون مبارزات خطی ایندوره بود که نسل دوم رهبران کمونیست سازمان سر بلند کردند رفقائی چون بهروز فتحی و بهروز غفوری که نقش مهمی در بازسازی اتحادیه کمونیستهای ایران پس از ضربه سراسری سال ۶۱ ایفاء کردند. رفقائی که از دل مبارزات بزرگ و مصافهای سهمگین رو آمدند.

به خاطر می آید یکی از تصمیمات مهمی که رفیق بهروز فتحی در آن دوره گرفته بود. شکستن حصار تشکیلاتی عضو و غیر عضو در جنگل برای پیشبرد بحثها بود. او بدون واهمه همه مباحث ایدئولوژیک - سیاسی جاری سازمان را درون رفقای سربردار به بحث گذاشت. این تصمیم درستی در آن شرایط بود و موجب شکل گیری هسته قدرتمندی به لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی شد که بعدها نقش کلیدی در مباحث شورای چهارم سازمان که در بهار ۱۳۶۲ در کردستان برگزار شد، ایفاء کرد.

رفیق بهروز فتحی هر آنچه که در دوران فعالیتش در کنفدراسیون دانشجویی آمریکا در زمینه تئوری مارکسیسم یاد گرفته بود در اختیار ما می گذاشت. یکی از ویژگیهای مهمش این بود که در حادثترین بحثها متانتش را حفظ می کرد، بی حوصله نمی شد و هرگز مانند يك نظریه باف همه چیزدان رفتار نمی کرد و برای نظر دیگران جای بسیار قائل بود. او نه تنها تعلیم دهنده خوبی بود بلکه شنونده فوق العاده خوبی هم بود.

اما دشمن بیکار ننشسته بود و درگیری ۱۳ خرداد را به ما تحمیل کرد. در واقع جمعبندهای ایدئولوژیک - سیاسی مهم آن دوره ما با نبرد علیه دشمن همراه بود.

□ ماجرای درگیری نظامی ۱۳ خرداد ۱۳۶۱ چه بود؟

□ با گرم شدن هوا از غاری که حدود یکماه در آن بودیم به نقطه ای دیگر نقل مکان کردیم. دیگر نیاز چندان به سرپناه نداشتیم و می توانستیم در هوای آزاد اطراق کنیم. نقطه جدید که از اولین ارتفاعات دره «منگل» بود در يك ساعتی جاده هراز قرار داشت و از موقعیت سوق الجیشی نسبتا خوبی برخوردار بود. مشرف بر رودخانه «منگل» و زیر يك صخره قرار داشت.

از بالای سر و سمت شرقی آن رفت و آمد ممکن نبود، شیب تندی هم آنرا از رودخانه جدا می کرد و به دلیل انبوه برگ درختان کسی نمی توانست از کف رودخانه این نقطه را ببیند و یا براحتی بسمت آن راهی بیابد. سمت غربی آن دره کوچکی قرار داشت که مسیر آبراه يك چشمه بود. بالای این دره كوچك محل نگهبانی ما بود.

۱۳ خرداد، روز استراحت و نظافت عمومی بود. رفقا در دسته های كوچك با رعایت مسائل امنیتی کنار رودخانه حمام می کردند. حوالی ساعت دو نیم بعدازظهر بود. کار شستشوی آخرین رفقا هم به پایان رسیده بود. رفیق عبدالله میراویسی که جزء آخرین نفرات بود ناگهان مشاهده می کند که جوی آبی که از کنار رودخانه می گذرد گل آلود شده است. او که رفیق تیز و چالاکی بود سریعاً رد آب را می گیرد و خود را از کنار رودخانه بالا می کشد و در همین اثنا پاسدارانی را مشاهده می کند که به خیال خود می خواستند ما را محاصره کنند. او فوراً عکس العمل نشان می دهد و تیری شلیک می کند. بدینسان بقیه رفقا هشیار می شوند. مسئولین نظامی با مهارت و خونسردی به آرایش قوا می پردازند. رفقا که از قبل در سه دسته ۹ نفره سازماندهی شده بودند در نقاط استراتژیک از قبل تعیین شده سنگر می گیرند و درگیری آغاز می شود.

ما با يك گروه گشتی حدوداً سی نفره پاسداران روبرو شده بودیم. روش گشت زنی آنها این بود که صبح زود ماشینی آنها را به ارتفاعات آن منطقه می برد. آنها در گروههای مختلف مسیر دره یا خط الراس کوهی را می گرفتند و به سمت جاده هراز راهپیمائی می کردند تا محل ما را پیدا کنند.

آنروز بطور اتفاقی به خاطر دود آتشی که برای گرم کردن آب روشن کرده بودیم محل ما را پیدا کردند. پاسداران نیروی شان را به دو دسته تقسیم کردند. بخشی از کف رودخانه می خواستند خود را بالا بکشند و بخشی از دره کوچکی که بالای سر ما قرار داشت

می خواستند دور بزنند و ما را محاصره کنند. اما هشیار رفیق عبدالله و عکس العمل سریعی که کلیه رفقا نشان دادند طرح شان را نقش بر آب کرد. پاسداران از پائین نتوانستند کاری بکنند و زود عقب نشستند. اما از بالا دسته ای از رفقا با آنها درگیر شدند این درگیری حدود سه ساعت ادامه یافت. رفقا با خونسردی و مهارت تمام جنگیدند. در این درگیری سه تن از پاسداران کشته شدند و یکی از آنها زخمی شد. باقی قوای دشمن سریعاً به کف رودخانه عقب نشستند. آنها چنان ترسیده بودند که از دیواره آنطرف رودخانه بالا خزیدند. مدتی به گریه و زاری پرداختند و با داد و فریاد همدیگر را صدا زدند و بعد هم به سمت جاده هراز پا به فرار گذاشتند.

در این درگیری ران رفیق فریدون سراج (منوچهر) زخمی عمیق برداشت و گلوله ای هم کتف رفیق عبدالله میراویسی را خراش داد، سه قبضه تفنگ و مقدار زیادی فشنگ و تجهیزات نظامی دیگر گیرمان آمد.

پس از اتمام درگیری برخی وسایل اضافی مان را در تنه درختی پنهان کردیم و شبانه به سمت ارتفاعات عمقی تر دره «منگل» راهپیمائی کردیم و برای رد گم کردن مانور دادیم و سرانجام چند روز بعد در نقطه ای امن به جمعبندی از این نبرد پرداختیم.

□ جمعبندی شما از این نبرد و عکس العمل دشمن چه بود؟

□ دشمن در عکس العمل به این درگیری بلافاصله سه تن از اسرای ما در اعدام کرد. ذبیح ناصر نژاد، از اعضای کمیته دهقانی تشکیلات اتحادیه کمونیستها در آمل و عضو شورای دهقانان بی زمین بود. شورائی که نقش مهمی در سازماندهی مبارزات توده ای دهقانان حول بند ج قوانین اصلاحات ارضی در این منطقه داشت. این رفیق زمانی که در پائیز سال ۶۰ از جنگل به شهر بازگشته بود مورد شناسائی دشمن قرار گرفت و دستگیر شد. علی مشاعری هم از فعالین سازمان در محمود آباد بود. صادق موسوی مرزنکلائی، کارگر حلب کوب منطقه «امامزاده عبدالله» بود که همراه با تعدادی دیگر از جوانان روستای «مرزنکلا» به سربداران پیوسته بود. وی نیز در پائیز همانسال دستگیر شد.

درگیری ۱۳ خرداد، از نظر نظامی درگیری موفقی بود. چه از نظر فرماندهی نظامی، چه از نظر آرایش قوا و تقسیم نیروها و تقسیم وظایف و چه از نظر هشیاری و جسارت انقلابی. کلیه تجارب نظامی که تا آنموقع در جنگل کسب کرده بودیم بکار بسته شد. موفقیت ما در این نبرد نشان از آن داشت که دیگر نیروی نظامی کار آزموده ای هستیم و براحتی کسی نمی تواند از پس ما برآید، بویژه در جنگل.

کلیه این نکات در جلسه جمع بندی جمعی مورد تاکید همه قرار گرفت. از لحاظ نظامی کارمان نقصی نداشت. اما به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی نقص مهمی موجود بود. نقصی که رفقای زن بویژه رفیق سوسن امیری (سحر) بر آن انگشت نهادند. او به چگونگی سازماندهی قوا هنگام جنگ انتقاد کرد. بطور خودبخودی و بر طبق عادت، رفقای مرد به سنگرهای جلویی فرستاده شدند و به رفقای زن مسئولیت رسیدگی به زخمی ها و امور تدارکاتی و جمع و جور کردن وسایل گروه داده شد. این انتقادی جدی بود و نمی توانست انقلابیونی که برای محور هر گونه ستم و استثمار مبارزه می کردند را بفکر و اندارد. اگر چه در آنزمان فرصت بحث و جدل مفصل نبود. اما این اعتراض جرقه ای بود بر کاهدان ایده های کهنه. این انتقاد هشدار جدی به رفقای مرد بود. رفقای که تحت تاثیر ایده های مرد سالاری حاکم توان جنگجویی را در زنان نمی دیدند. این شایستگی را در آنان بعنوان رزمندگان و فرماندهان جنگ نمی دیدند. اینها همگی ایده هایی کهن بودند که باید در ذهن و عمل از آنها گسست می کردیم. همین ایده ها مانع از آن شد که در دوران ۵۷ تا ۶۰ پتانسیل انقلابی موجود در سازمان و جامعه به حداکثر رها شود. آن شب تا صبح خواب به چشم بسیاری از رفقا راه نیافت. این بار هر اسمان از دشمن و عملیات محاصره و سرکوب نبود، هراس از ارزشهای دشمن بود. آغازی بود بر فهم يك حقیقت رهائیبخش. حقیقتی که مبارزه آگاهانه رفیق برجسته ای چون سوسن امیری چشم ما را بر آن گشود. حقیقتی عمیق که محصول شرکت در يك مبارزه انقلابی و رادیکال بود. نمی توان به يك نظام ارتجاعی اعلان جنگ داد اما از ایده ها، ارزشها و رفتارهای مردسالارانه ای که این نظام مدافع آن است، گسست نکرد.

□ پس از این درگیری چکار کردید؟

□ ما علیرغم آنکه رفیق فریدون سراج زخم عمیقی داشت مدام در منطقه «منگل» در تحرك بودیم و بیشتر از مناطق صعب العبور گذر می کردیم. چند روزی را در نقاطی که حد فاصل کوههای عاری از درخت و جنگل بود بسر بردیم. ما منتظر فرصتی بودیم تا از طریق قرار جاده رفیق زخمی مان را به شهر منتقل کنیم. سرانجام پس از يك هفته قرار جاده اجرا شد. به دو گروه تقسیم شدیم. يك گروه در انتهای دره منگل بالای تلاری مستقر شد و گروهی دیگر مسئولیت انتقال رفیق فریدون سراج را بر عهده گرفت. می بایست از نزدیکی محل درگیری ۱۳ خرداد عبور می کردیم. زمانیکه این گروه به سمت جاده هراز می رفت بین رفقای جلو دار و دیگر رفقای این گروه فاصله افتاد و همدیگر را گم کردند. رفقای جلو دار پس از مدتی جستجو دوباره به محل استقرار گروه اول برمی گردند. آنها هنگام بازگشت مجدد به محلی که باقی رفقا را در آنجا گم کرده بودند، مورد شك رفقای گم شده قرار می گیرند. آن رفقا به سمت شان تیراندازی می کنند. علت شك، کلاه جدید یکی از رفقا و بند پاره شده ساکی بود که از پشت کوله پشتی به شکل آنتن بی سیم دیده می شد. رفیقی هم که بسمتش تیراندازی شده بود هنگام بالا رفتن از شیب سر خورد و از تفنگ او نیز چند گلوله ای خارج شد. چند لحظه ای تیراندازی بین ما ادامه یافت. اما خوشبختانه این بار هم زبان کردی به یاری ما آمد و موجب آن شد که رفقا همدیگر را سریعاً بشناسند و درگیری خاتمه یابد.

سرانجام آنروز توانستیم رفیق فریدون سراج را به قرار جاده برسانیم و ترتیب انتقال وی را به شهر بدهیم. اما بلافاصله پس از آن با توجه به بحثهای حادی که در صفوف ما و کل سازمان جریان داشت، تصمیم گرفته شد که نیروهای خود را به شهر منتقل کنیم.

□ دلایل پائین آمدن قوای ما از جنگل چه بود؟

□ از چند جنبه بود. برای ادامه فعالیت نظامی در آن منطقه با محدودیتهای بسیاری روبرو شده بودیم. همانطور که گفتیم آن منطقه حد فاصل جنگل و کوه بود. یا ما می بایست به مناطق کوهستانی می رفتیم که از نظر استتار با مشکلات زیادی روبرو می شدیم، مضافاً آنکه فاصله نسبتاً زیادی با روستاهای کوهستانی که عمدتاً روستاهای بیلاقی بودند وجود داشت. یا اینکه می بایست به سمت جنگلهای نور و چالوس راهیمائی می کردیم که هم مناطق پرجمعیت تری بودند و هم کوه و جنگل و شهر و دریا به هم می رسیدند. که البته این راهیمائی هم کار چندان آسانی نبود. بویژه آنکه از نظر تدارکات نظامی و غذائی کماکان با مشکلات زیادی روبرو بودیم و بنوعی بند ناف مان به قرارهای جاده وصل بود. شناختی هم از منطقه چالوس نداشتیم. رفیق حسین ریاحی هم ضمن اصرار بر انجام عملیاتهای نظامی تمایلی نداشت که به دلیل نفوذ و شهرتی که در منطقه آمل کسب کرده بودیم این منطقه را ترک کنیم. البته جدا از وضعیت جغرافیائی نسبتاً مناسب منطقه چالوس و نور دلیل دیگری هم موجود بود. رفیق غلامعباس درخشان (رفیق مراد) توانسته بود از زندان پیغام دهد که بزودی او را از تهران به زندان چالوس منتقل می کنند. رفیق حسین ریاحی اصرار داشت که ما طرحی برای نجات وی هنگام انتقالش از جاده کرج - چالوس بریزیم که هم به دلیل فاصله زیاد و مهمتر از آن نداشتن اطلاعات دقیق از تاریخ انتقال رفیق مراد نتوانستیم این طرح را عملی کنیم.

اما دلیل اصلی ما برای پائین آمدن، ناروشنی های ایدئولوژیک - سیاسی و پاسخ نداشتن برای سئوالات مهم خطی در زمینه چگونگی ادامه مبارزه مسلحانه بود. فی المثل کماکان علیرغم اینکه ما پس از جمعبندی های اولیه بر درازمدت بودن خصلت مبارزه مسلحانه تاکید می کردیم، کماکان این مسئله را در چارچوبه استراتژی قیام شهری می دیدیم و بیشتر بر نیرو گیری از جوانان شهری تاکید می کردیم. صحبت چندان از روستا و نیرو گیری از میان دهقانان در میان ما نبود. از نظر تاکتیکی هم تمایل داشتیم که عملیاتها در رابطه با شهرها و یا کناره شهرها صورت گیرد. ایده رفتن به کناره شهرستان چالوس هم عمدتاً در این چارچوبه بود.

این مشکلات و ناروشنی ها جدا از وضعیت عمومی سازمان نبود. ما از پشت جبهه محکمی برخوردار نبودیم. علیرغم تلاشهای شبانه روزی رفقائی چون حسین ریاحی و فریدون خرم روز امور تدارکاتی با دشواری بسیار جلو می رفت. چرا که کنترل شدید رژیم موجب آن شده بود که رفت و آمدها و قرارهای سازمانی ما با محدودیتهای زیادی روبرو شود و امور به کندی جلو رود. البته این دشواریها بی ارتباط با وضعیت سیاسی جامعه و تثبیت نسبی قدرت ارتجاع نبود. اما معضل عمده این بود که سازمان به دلیل وجود اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی حاد از نظر عملی فلج شده بود. بگونه ای که حتی انتقال قوای ما از جنگل به تهران عمدتاً با اتکا به امکانات فردی و فامیلی خود رفقای جنگل صورت گرفت. در اواخر خرداد ماه، انتقال رفقا بطور فشرده و ماهرانه ای طی سه شبانه روز صورت گرفت و ضربه ای از جانب دشمن متوجه ما نشد.

□ وضعیت عمومی سازمان، مباحث و گرایشات موجود در آن مقطع چگونه بود؟

□ شکست قیام آمل و از دست دادن رهبران کلیدی تأثیرات منفی زیادی بر سازمان باقی گذاشت. بویژه آنکه یکرشته مسائل سیاسی ایدئولوژیک حاد هم بی پاسخ مانده بود. بنوعی سازمان در شرایط یک بحران همه جانبه قرار گرفت.

اقلیت سازمان در سندی مطول به نام «جمعبندی اقلیت هیئت مسئولین» حملات ایدئولوژیک - سیاسی خود را به قیام سربرداران آغاز کرد و آنرا بعنوان خط ماجراجویانه و جدا از توده کوئید. تحت عنوان اینکه طبقه کارگر از این طریق به قدرت نمی رسد. آنها دلایل پیدایش چنین خطی را ضعف ایدئولوژیک - سیاسی افراد و گروههایی که در داخل کشور بسیج سازمان شده بودند می دانستند. آنها هنوز بر تر «از اعتصاب تا قیام» پافشاری

می کردند. اما دم خروس خط شان در برجسته کردن اشکال مبارزاتی عقب مانده طبقه کارگر بیرون می زد. فی المثل برای آنها مبارزه و اعتصاب کارگران کارخانه ایران ناسیونال برای گرفتن حواله پیکان و شعار «حزب الله می میرد، حواله هم می گیرد» عین درایت سیاسی بود. در عین حال از نظر آنان، نشان از ادامه توهامات کارگران نسبت به خمینی داشت که باید از طریق فعالیت آگاهگرانه از بین می رفت. دم خروس دیگر، ادامه توهامات بخشهای اقلیت سازمان نسبت به ضد امپریالیست بودن خمینی بود. حملات اقلیت به سربداران فقط در حیطه ایدئولوژیک - سیاسی نبود، آنها بسیاری از امکانات سازمان را از سربداران دریغ

می کردند. فی المثل مانع انتقال مهمات و سلاحهایی که تحت اختیار کمیته تهران بود به جنگل شدند، تحت این عنوان که اینها برای تدارک قیام در تهران لازمند - البته قیامی که هرگز قرار نبود صورت تحقق به خود بگیرد.

در مقابل، اکثریت هیئت مسئولین در سندی کوتاه جمعبندی خود را ارائه داد. این سند را رفیق حسین ریاحی نوشته بود. این سند اگر چه به دفاع از قیام آمل و دستاوردهایش پرداخته بود اما دارای کمبودهای جدی بود. از پشتوانه تئوریک محکمی برخوردار نبود و راه روشنی در رابطه با ادامه حرکت سربداران جلو نگذاشته بود و تا حدی در برخورد به اقلیت سازمان برخورد سازشکارانه اتخاذ کرده بود.

همانطور که قبلاً گفتم این دو سند سرمنشا جدلهای حادی شد. نامه های داخلی زیادی در له یا علیه این اسناد درونی توسط رفقای دیگر نوشته شد. جدلها به مبحث راه انقلاب ایران کشانده شد. از شاخص ترین نوشته های این دوره مقالات رفیق علی چهار محالی کائیدی از مسئولین شاخه فارس سازمان بود. او با اتکا به تجربه انقلاب چین، تئوری «از اعتصاب تا قیام» را به نقد کشید از استراتژی «محاصره شهرها از طریق دهات» دفاع کرد و بر دلایل ظهور رویزیونیسم در یک حزب و سازمان کمونیستی انگشت نهاد.

کلا سازمان در یک حالت بلاتکلیفی قرار گرفته بود. قرار بر تشکیل شورای چهارم شد. اما اقلیت سازمان در این رابطه سنگ اندازی می کرد. روشن بود که به خاطر مسائل امنیتی برگزاری چنین شورائی در تهران غیر ممکن بود. نه پیشنهاد کردستان پذیرفته شد و نه پیشنهاد رفقای جنگل مبنی بر برگزاری شورا در جنگل. بی روحیگی و بی عملی و

کارشکنی های اقلیت، عملاً سازمان را در آستانه یک انشعاب قرار داده بود. بعلاوه، اکثریت رفقای شاخه آذربایجان تحت رهبری رفیق هاشم مازندرانی عملاً از سازمان جدا شدند و در آن مباحث نقش و مسئولیتی بر عهده نگرفتند. رفیق هاشم مازندرانی علیرغم اینکه در دوره ۶۰ - ۵۸ مخالف برخورد راست روانه سازمان نسبت به رژیم جمهوری اسلامی بود اما زمانیکه سازماندهی نبرد مسلحانه سربداران در دستور کار قرار گرفت، با آن مخالفت کرد و مطرح نمود که شرایط برای مبارزه مسلحانه آماده نیست. او مبارزات اقتصادی سیاسی را پیش شرط و زمینه ساز مبارزه مسلحانه می دانست و آغاز مبارزه مسلحانه به مفهوم قیام مسلحانه همگانی را به آماده شدن طبقه کارگر و شرایطی مناسب که نمی توان موعدهش را از قبل تعیین نمود، موکول می کرد. برنامه عمل این دسته از رفقا با کار آرام سیاسی و پداگوژیکی طولانی از طریق افشاگریهای سیاسی بین کارگران شهری مشخص می شد. این رفقا عمدتاً تحت تاثیر آموزه های نادرست تدریجگرایانه، دنباله روانه و اکونومیستی جنبش بین المللی کمونیستی که در پاره ای از تترهای کمینترن فشرده شده بود قرار داشتند. آنها با الگو برداری مکانیکی از پروسه رشد و تکامل حزب بلشویک در کشور امپریالیستی روسیه، قادر نبودند حقیقت عام مارکسیسم را با پراتیک خاص انقلاب ایران بعنوان یک کشور تحت سلطه امپریالیسم تلفیق کنند و در زمینه پراتیک انقلابی راهگشائی کنند.

اما آنچه که بلاتکلیفی و وضعیت فلج سازمان در آن دوره را تشدید کرد رشد گرایشات سازشکارانه و سانتریستی در میان بخشی از اکثریت سازمان نسبت به اقلیت و پاره ای از مباحث آنان بود. مسئله ای که در میان برخی رفقای جنگل هم شاهدش بودیم. این گرایش را عمدتاً رفیق حسین ریاحی نمایندگی می کرد. او حاضر به تعیین تکلیف قطعی و جدی با اقلیت سازمان نبود.

در نگاه امروز، چنین تعیین تکلیفی در گرو تعیین تکلیف مسائل مهم خطی بود. هم مسائل مربوط به بحران ایدئولوژیکی که بواسطه سرنگونی قدرت طبقه کارگر در چین و حملات انور خوجه به مائو در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آمده بود و هم مسائل سیاسی عدیده ای که پراتیک انقلاب ایران با خود به همراه آورده بود. آخرین جلسه چند روزه هیئت مسئولین سربداران که بلافاصله پس از پائین آمدن رفقا از جنگل در هفته اول تیرماه ۶۱ در شهر اصفهان برگزار شد، بیان رویارویی - هر چند اولیه - با این مسائل مهم بود. قیام سربداران بمثابه اقدامی جدی جهت کسب قدرت سیاسی با خود سئوالات اساسی را به همراه آورده بود. سئوالاتی چون مفهوم کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، آلترناتیو حکومتی و چگونگی تحقق آن، سئوالاتی که به ناگزیر ذهن را به سمت آخرین و پیشرفته ترین تجربه انقلابی طبقه کارگر یعنی تجربه انقلاب چین تحت رهبری مائو سوق می داد. بی جهت نبود که در آن جلسه بر ضرورت جمع بندی از شکست حاکمیت طبقه کارگر در چین تاکید شد.

از جمله مسائل دیگری که در آن جلسه مورد بحث قرار گرفت موضوع ماهیت طبقاتی خمینی بود. برخی رفقا معتقد بودند که خمینی از همان ابتدا - حتی در اوج مخالفتهاش با رژیم شاه - از ماهیت ارتجاعی برخوردار بود. اما رفقای چون ریاحی چندان با این تحلیل موافق نبودند و بر تحلیل قبلی سازمان مبنی بر ماهیت طبقاتی دوگانه خمینی تا خرداد ۶۰ صحه می گذاشتند. اما موضوعی که بحث حول آن شکل حادی به خود گرفت مسئله چگونگی برخورد به ماهیت جنگ ایران و عراق بود. رفیق ریاحی عکس العمل بخشهایی از مردم که پس از «فتح خرمشهر» توسط ارتش و سپاه، از خود نشان دادند و بطور خودبخودی به خیابانها ریختند و آنرا جشن گرفتند نشانی از عادلانه بودن این جنگ از جانب ایران

می دانست. او در قبول ماهیت ارتجاعی این جنگ و همچنین تعیین تکلیف با اقلیت سازمان تردید از خود نشان می داد.

اما باید توجه داشته باشید که ما فرصت چندان برای تعمیق این بحثها نداشتیم. فشار زیادی از جانب ارتجاع بر سازمان وارد می آمد. رژیم پس از قیام آمل بطور متمرکز برای کشف شبکه های تشکیلاتی اتحادیه نیرو گذشته بود. در زمستان ۶۰ و بهار ۶۱ شاخه اصفهان تشکیلات ضربه جدی خورد. پاره ای دستگیریهایی پرکننده در گوشه و کنار کشور هم صورت گرفته بود. هنوز بسیاری از رفقا - بویژه رفقای اقلیت سازمان - تغییرات زیادی در شیوه های قبلی زندگی خود نداده بودند و حتی برخی تقریباً موقعیت علنی سابق خود را حفظ کرده بودند. همه بنوعی انتظار ضربه را می کشیدند. در واقع بخش مهمی از مشغله رهبری سازمان و همچنین رفقای هیئت مسئولین سربداران خنثی کردن پاره ای ضربات پرکننده و رنق و قنق کردن پاره ای ارتباطات سازمانی بود. امری که قبل از هر چیز نیازمند تغییرات کلی رادیکال و تصمیمات قاطع بود. مثل انتقال و تمرکز قوا در مناطق خارج از کنترل رژیم در کردستان. اما واقعیت این بود که دشمن در کشف شبکه های تشکیلاتی ما آخرین مراحل را می گذراند و بسیار به ما نزدیک شده بود. بگونه ای که دو هفته پس از جلسه هیئت مسئولین سربداران در اصفهان، ضربه سراسری ۱۸ تیرد ماه ۶۱ بر پیکر سازمان وارد آمد و منجر به دستگیریهایی وسیع چند صد نفره در کلیه سطوح سازمانی شد.

یکی از شانس هایی که آوردیم این بود که اکثریت رفقای جنگل زمانی که به پائین منتقل شدند، شبکه ارتباطی شان از ارتباطات تشکیلات تهران مجزا بود. در نتیجه بسیاری از آن رفقا در آن مقطع دستگیر نشدند و توانستند با همراهی دیگر رفقای که از ضربه سراسری جان سالم بدر برده بودند و از اراده و عزم انقلابی برخوردار بودند، «کمپته موقت رهبری» سازمان را تشکیل دهند و شروع به بازسازی سازمان کنند. البته چنین امری مرهون مقاومت قهرمانانه رفیق فریدون خرم روز (میرزا یوسف) زیر وحشیانه ترین شکنجه های قرون وسطائی بود. بسیاری از ارتباطات رفقای جنگل در دست وی متمرکز بود و دشمن هم از این مسئله اطلاع داشت. در یکی از روزهای مرداد ماه ۶۱ هنگامی که چند پاسدار پیکر شکنجه شده اش را از پلکان طبقه چهارم ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی در اصفهان بالا می کشیدند، به ناگاه فریدون با قدرتی فوق العاده و قاطعیتی که ویژه او بود خود را به پنجره مشرف به

خیابان کوبید و زندانبانان را با خود به بیرون پرتاب کرد. خود جان باخت و دو پاسدار را به کام مرگ فرستاد. او بواقع قهرمانی بود که سر داد اما سر نداد.

در آخرین قراری که با وی داشتم، مرا همچون دیگر رفقا تشویق به دیدن فیلم انقلابی «بیداد» کرد. فیلمی که ماجرای قیام مسلحانه کارگران معدن در شهرکی در بولیوی است. در صحنه های انتهایی فیلم، زمانی که تناسب قوا در نبرد خونین میان کارگران با دشمن به نفع نیروهای نظامی دولتی می چرخد و نشانه های شکست پدیدار می شود، رهبران این قیام با اضطرار جلسه ای تشکیل می دهند و تصمیم می گیرند که یکی از سازماندهندگان قیام را هر طوری شده از شهرک خارج سازند تا زنده بماند و درسهای آن قیام خونین را برای کارگران دیگر بازگو کند.

□ با توجه به موقعیتی که توضیح دادی، یعنی مشکلات عینی که سازمان با آن روبرو بود و همچنین معضلاتی که در زمینه ذهنی با آن روبرو بودیم یعنی اینکه هنوز به يك خط ایدئولوژیک - سیاسی روشن و صحیحی دست نیافته بودیم، می توان سؤال تحریک آمیزی را طرح کرد. آیا امکان نداشت که سربداران با همه مشکلات در جنگل باقی بمانند و در پرتو ادامه مبارزه مسلحانه مشکلات عینی و ذهنی پیش پا را حل کنند؟

□ تلاشم این بود که بتوانم مجموعه مسائل و عواملی که موجب آن تصمیم شد را توضیح دهم. مسلما ما نباید دچار گمانه زنی ایده آلیستی شویم و با دید امروزی مان به آن مقطع نگاه کنیم. مثل بررسی هر نبردی، پس از آنکه نتایج نبرد آشکار می شود، هیچ چیز آسان تر از بازگشت به آغاز و تشریح همه نقطه نظرات نیست. از سوی دیگر، هیچ چیز هم مشکل تر از کندو کاو دقیق تمام مسایل در يك جا نیست. چرا که همانطور که توضیح دادم عوامل زیادی دخیل بودند. مشکل بتوان کلیه اجزائی که وضعیت کلی ما را شکل می داد مورد مشاهده و بررسی تحلیل قرار داد. عوامل تاثیر گذار متعدد بودند و مسئله بنوعی پیچیده بود. از همینرو سخت است که بتوان به يك جمع بندی دقیق و روشن رسید. اما می توان بر چند نکته مشخص انگشت گذاشت.

امروزه برای ما روشن است که مبارزه مسلحانه انقلابی تحت رهبری کمونیستها مثل موتور ماشین نیست که هر وقت دلمان خواست آنرا خاموش و روشن کنیم. این مسئله دقیقا بر می گردد به هدف این نوع جنگ مسلحانه، یعنی در هم شکستن ماشین دولتی کهنه و کسب قدرت سیاسی. جنگی که از درجه آشتی ناپذیری بالا و مطلق با دشمن برخوردار است. آغاز چنین جنگی بقول مارکس مثل رد شدن از رودخانه روبیکان است - رودخانه ای که راه پس ندارد - یعنی نمی توان دوباره به موقعیت قبل از آغاز برگشت.

اینهم امروزه برای ما روشن است که زمانیکه يك حزب در حال جنگ، با ضربات و شکستهای معینی روبرو می شود، باید به حداکثر تلاش کند که با اتکا به خط پایه ای خود همزمان با پیش برد جنگ در هر سطحی که امکان پذیر است بتدریج بر مشکلات و موانع ناشی از شکستها و ضربات فائق آید. مگر آنکه با شکست قطعی روبرو شده باشد. یعنی شرایطی که بقول مائو ارتش انقلابی بطور کامل نابود شده باشد. یعنی شرایطی که بالاجبار مرحله تکاملی نوینی آغاز می شود. اینرا تجارب انقلابات مختلف هم نشان داد. منجمله تجربه انقلاب چین، زمانیکه قیامهای شهری در سال ۱۹۲۷ شکست خورد. مائو و یارانش با بیرون کشیدن يك ارتش پانصد نفره و رفتن به مناطق روستائی توانستند جنگ انقلابی را ادامه دهند و بتدریج بر موانع گوناگون فائق بیایند، خط شان را روشن کنند و در پراتیکهای بعدی تکامل بخشند و انقلاب را به پیروزی برسانند.

برای روشنتر شدن این موضوع در رابطه با سربداران بگذارید حکایتی را نقل کنم. زمانی فرمانداری وارد يك شهر بندری شد، رسم بر آن بود که کشتی جنگی پهلو گرفته در بندر به مناسبت ورود فرماندار توپی شلیک کند. اینکار صورت نگرفت و کاپیتان کشتی مورد مواخذه قرار گرفت که چرا اینکار را انجام نداده است. کاپیتان کشتی مربوطه گفت به ده دلیل و شروع به شمردن دلایل خود کرد. اولین دلیلش این بود که گلوله توپ موجود نبود. قبل از اینکه دیگر دلایل را بگوید به وی گفتند دیگر لازم

نیست بقیه را بشماری! بنوعی این مثال در رابطه با ما هم صدق می‌کند. توپ ما، خط ایدئولوژیک - سیاسی ما بود و ما دارای خط و استراتژی نظامی روشن و صحیحی نبودیم و این امر کلیدی بود. اگر چه برخی جوانب چنین چیزی موجود بود اما هنوز تکامل نیافته بود. حقایقی چون «وظیفه مرکزی کمونیستها کسب قدرت سیاسی از طریق برپائی جنگ انقلابی است» و این «جنگ از خصلت درازمدت در ایران برخوردار بوده و استراتژی کسب پیروزی سریع غلط است» برای بسیاری از ما جا افتاده بود اما هنوز با سئوالات و ناروشنی‌های زیادی در رابطه با نیروهای طبقاتی که باید مورد اتکا قرار گیرند و چگونگی بسیج آنان روبرو بودیم. مسئله پایه‌ای در آن دوران برای ما گسست از خط سانتریستی و کنار نهادن تزلزلات ایدئولوژیک در رابطه با خدمات مائوتسه دون در تکامل علم و ایدئولوژی پرولتاریا بود.

مضافاً، ما با چنان شکستی روبرو شده بودیم که فاصله چندانی با یک شکست قطعی نداشت. حفظ دستاوردها - مشخصاً در عرصه نظامی - در آن شرایط خاص با مشکلات زیادی روبرو بود و تقریباً میتوان گفت امکان حفظ یک دسته نظامی در جنگل و تضمین ادامه فعالیت نظامی تحت آن شرایط برای ما وجود نداشت.

اما موضوع مهمتر، مسئله رهبری بود. می‌دانیم که هیچ انقلابی بدون رهبری یک حزب انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. هیچ طبقه‌ای بدون داشتن رهبرانی کارآزموده و هماهنگ نمی‌تواند مبارزه پایداری را به پیش ببرد. رهبرانی که در مکتب طولانی نبرد تعلیم یافته باشند و در حرفه خود آماده باشند و کار یکدیگر را پی بگیرند. ما در آن شرایط از داشتن چنین رهبری محروم بودیم. یعنی محروم بودیم از مرکزیتی که از اتوریتت کافی برخوردار باشد و بتواند قاطعانه همه را حول ضرورت یک عقب نشینی منظم با هدف ادامه جنگ متحد کند. اگر چه عناصری از این دید و خصوصیات در رفقای باقیمانده وجود داشت و جسارت و روحیه انقلابی و تعهد کمونیستی کافی در بسیاری از آنها بود، ولی فقدان رهبران کلیدی که بتوانند سریعاً سیاست روشن و قاطعی جلو گذارند و آنقدر اتوریتت داشته باشند که بقیه را سریعاً متحدکنند، یک مشکل واقعی ما بود. بسیاری از رهبران کلیدی ما در جریان قیام آمل کشته یا اسیر شده بودند و برخی نیز مانند رفیق ریاحی که زنده مانده بود از نظر ایدئولوژیک - سیاسی دچار ابهام و گیجی بود و قادر نشد نقشی که از وی انتظار می‌رفت را بر عهده گیرد. رهبران انقلابی دیگری مانند بهروز فتحی یا فریدون خرم‌روز و علی چهار محالی تازه در حال رو آمدن بودند و هنوز از تجربه لازم برخوردار نبودند و تازه در عمل داشتند رهبری کردن را می‌آموختند. این یک نقطه ضعف مهم ما در آن شرایط بود. شدت ضربات وارده در قیام آمل بگونه‌ای بود که ما از داشتن چنین کیفیتی - یعنی یک هسته رهبری با اتوریتت - محروم شده بودیم.

همانطور که گفتیم بحث پیچیده‌ای است به خاطر آنکه مسئله عمده‌ای که ما را ناتوان از یافتن بهترین چاره‌ها و راه‌حلها می‌کرد، خط ایدئولوژیک - سیاسی ما بود. اما احتمال آنرا می‌توان داد که اگر از عوامل غیر عمده یکی دو عامل مساعدتر می‌بود - مثلاً رهبری ما به آن شدت ضربه نمی‌خورد و رهبران با تجربه‌تر خود را از دست نمی‌دادیم - شاید با کشیدن خود به یک منطقه دیگر می‌شد نیروی نظامی خود را حفظ کرد و سپس مسائل مهم خطی را حل کرد. شاید به طریق و شکل بهتری می‌شد دستاوردهای قیام سربداران - منجمله دستاورد نظامی اش - را حفظ کرد و از پروسه سخت، دردناک و خونینی که بعداً طی شد اجتناب کرد. اما واقعیت این است که این انعکاسی از مجموعه توان پیشاهنگ طبقه کارگر در آن مقطع تاریخی مشخص بود. اتحادیه کمونیستهای ایران هر چه در توان خود داشت بی‌محابا به میدان آورد. امری که در تلاشهای دوره‌های بعدی برای برآه اندازی مجدد مبارزه مسلحانه هم خود را نشان داد.

□ تلاشهای بعدی برای شروع مجدد مبارزه مسلحانه چه بود؟

□ تلاش بعدی همزمان بود با دادگاهی که رژیم در رابطه با محاکمه رهبران و اعضای اتحادیه برگزار کرد. تلاشی که منجر به درگیری نظامی ۱۲ اسفند ماه ۶۱ شد. البته از زمانی که کمیته موقت

رهبری برای بازسازی سازمان تشکیل شد این ایده در میان رفقا بود که ما باید با انجام عملیات نظامی در سالگرد قیام آمل نشان دهیم که سازمان از بین نرفته است. مضافاً حدس زده می شد که رفقای دستگیر شده را برای اعدام به آمل ببرند. از همینرو ایده سازمان دادن عملیاتی برای نجات جان آن رفقا هم طرح شده بود. البته در کمیته موقت رهبری عمدتاً رفیق علی چهار محالی کائیدی طرفدار چنین طرحی بود و رفقای دیگری چون بهروز فتحی بر لزوم جمع‌بندی از حرکت سربداران و برگزاری شورا تاکید می کردند. سرانجام نظرات رفیق علی چهار محالی غلبه یافت و ما مجدداً رفتن به جنگلهای آمل را در دستور کار خود قرار دادیم و به تدارک این امر مشغول شدیم. اگر چه این تصمیم ناظر بر جمع‌بندی جدی از پراتیک سربداران نبود و کماکان متکی بر تحلیلهای سیاسی سازمان در تابستان شصت بود و تفاوتی بین اوضاع و شرایط جدید با دوره قبل نمی دید اما واقعیت این است که تصمیمی انقلابی بود و نشانه عزم و اراده رفقای باقیمانده سازمان مبنی بر ادامه راه بود.

هفته اول بهمن ماه ۶۱ دو تن از رفقا - رفیق بهزاد شمال (از رهبران جنبش کارگری در گیلان) و رفیق عبدالله میر آویسی - برای آماده کردن تدارکات اولیه عازم منطقه جنگلی «کلرد» و «منگل» شدند. به دلایلی که هنوز هم بر ما روشن نشد، هر دو رفیق بدون درگیری نظامی در همان منطقه توسط پاسداران دستگیر شدند. هر دو رفیق بدون آنکه حتی نامشان را آشکار کنند به احتمال زیاد زیر شکنجه های وحشیانه به قتل رسیدند. در فروردین ماه سال ۶۲ رژیم در روزنامه های خود خبر اعدام دو تن از سربدارانی که در جنگل اسیر شدند، را اعلام کرد.

علیرغم ناپدید شدن این دو رفیق، رفقا به تدارکات خود ادامه دادند و سرانجام توانستند طی بهمن ماه و اوائل اسفند ۶۱، ۱۲ نفر را به همان منطقه جنگلی منتقل کنند. این رفقا پس از خارج کردن سلاحهای قبلی از محل اختفا، سریعاً مسلح شدند. این سلاحها در خرداد ماه ۶۱ پس از گریسکاری در گودالی زیر تخته سنگ بزرگی جاسازی شده بودند. فقط رفقای معدودی چون بهروز فتحی از محل اختفا آن با خبر بودند. رفیق بهروز فتحی علیرغم مخالفتش با این طرح، حداکثر تلاش را برای اجرای این تصمیم به خرج داد.

هنوز مدتی از تجمع رفقا نگذشته بود که در روز ۱۲ اسفند با عملیات محاصره و سرکوب وسیع دشمن روبرو شدیم.

□ قبل از اینکه به جزئیات این درگیری بپردازیم، در مورد دادگاهی که رژیم در رابطه با محاکمه ۲۸ تن از رهبران و اعضای اتحادیه در دیماه سال ۶۱ برگزار کرد، توضیحاتی بده؟

□ آن دادگاه نقطه اوج کارزار تبلیغاتی رژیم اسلامی علیه قیام سربداران در آمل بود. درخور توجه است که رژیم پس از سال شصت و تا آن زمان برای تنها جریان سیاسی که دادگاه «علنی» برگزار کرد، اتحادیه کمونیستهای ایران بود. تا آنزمان رژیم برای پیشبرد کارزارهای ضد انقلابی و ضد کمونیستی اش علیه گروههای سیاسی فقط به نمایش اعترافات تلویزیونی بسنده می کرد که عمدتاً شامل توأبیین می شد. این امر خود نشانه ای از اهمیت خیزش آمل برای دار و دسته خمینی و خنثی کردن تأثیرات آن بود. آنها می خواستند به مردم این پیام را بدهند که قدرتشان تثبیت شد و بهتر است کسی به فکر مصاف جویی با آنان نباشد.

مدت يك هفته اخبار مربوط به دادگاه در راس اخبار رسانه های گروهی رژیم بود. تلویزیون و مطبوعات رژیم به صورت دلخواهی بخشهایی از دفاعیات متهمان در دادگاه را منعکس می کردند. ظاهراً این دادگاه علنی بود اما رژیم فقط تعدادی از خانواده های پاسداران کشته شده را برای شکایت به دادگاه آورده بود. البته رژیم خواسته بود با برخی وعده و وعیدها برخی خانواده های افراد معمولی که در جریان درگیری ششم بهمن توسط پاسداران کشته شده بودند را نیز به دادگاه بیاورد اما تیرش به سنگ خورد و کسی از آنان حاضر به شرکت در این دادگاه نشد.

جلادان مشهور و مخوف رژیم لاجوردی و گیلانی صحنه گردان این دادگاه قرون وسطائی بودند. آنطور که بعدها فهمیدیم برخی از رفقا حتی آنروز نمی دانستند که برای شرکت در دادگاه از بندهای

شان بیرون کشیده شده اند. دادگاه کلیه افراد به غیر از دو تن (رفقا نسرین جزایری و مسعود اسدی) را به اعدام محکوم کرد. روز ششم بهمن ماه ۲۲ تن از آنها که به آمل منتقل شده بودند، تیرباران شدند. از جمله تیرباران شدگان رفیق فریبرز لسانی سخنان علنی اتحادیه در سالهای انقلاب بود که در تابستان ۶۰، مدتها قبل از قیام آمل دستگیر شده بود اما به جرم دانستن طرح و بر ملا نکردن آن به اعدام محکوم شد. بقیه ۲۸ تن منجمه رفقا نسرین جزایری و مسعود اسدی هم که به ابد محکوم شده بودند، بعدها اعدام شدند. در بین ۲۸ نفر توابعی هم بودند که رژیم حتی به آنها هم رحم نکرد و پس از استفاده کامل از آنها اعدامشان کرد.

در رابطه با این دادگاه مشخصا اینکه تك به تك رفقای شرکت کننده - از هر دو جناح سازمان - چه برخوردی بدان داشتند ما هنوز از جزئیات کامل آن باخبر نیستیم. از همین رو هنوز نمی توانیم در این باره قضاوت نهائی ارائه دهیم.

در مجموع، به غیر از دو سه تن از شرکت کنندگان در دادگاه که به عامل رژیم بدل شده بودند و نهایت همکاری را با دادستان رژیم یعنی اسدالله لاجوری در زندان و همچنین در دادگاه به عمل آورده بودند، در رابطه با بقیه می توان گفت که با درجات متفاوتی از مقاومت و ضعف روبرو بودیم. تا آنجا که می دانیم کسی آشکارا از کمونیسم دفاع نکرد، برخی بصراحت گفتند کمونیسم شکست خورد، برخی سکوت کردند، کسی به افشای رژیم جمهوری اسلامی و آن دادگاه قرون وسطائی و فشارها و شکنجه هائی که بر آنان روا شده بود، دست نزد، برخی از دادن هر گونه اطلاعات و اسرار سازمانی سرباز زدند و برخی دیگر پاره ای از اطلاعات خود را بیان کردند. در مجموع می توان گفت کسی به دفاع فعال از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی سازمان و مشخصا قیام سربداران برنخاست.

یکی از رهبران جناح اقلیت سازمان از شکست کمونیسم سخن به میان آورد. برخی دیگر به دفاع شخصی و حقوقی برخاستند. برخی به جز معرفی خود هیچ حرف دیگری نزدند. اما شاخص اصلی این دادگاه، دفاعیات رفیق ریاحی بود. بر مبنای آن بخشهائی از دفاعیات وی که در تلویزیون و مطبوعات پخش شد، می توان گفت که او به مجیز گوئی از رژیم پرداخت و از عملکرد سازمان تا مقطع سی خرداد دفاع کرد و قیام سربداران را به تحلیل غلط سازمان بعد از سی خرداد منتسب کرد و از پیامدهای آن ابراز تاسف کرد و در ضمن حاضر نشد بگوید مسلمان شده، هر چند که خود را مارکسیست هم اعلام نکرد.

دادگاه نشانه چند شکست مهم بود. شکست انقلاب دوم ایران، شکست کمونیستهای انقلابی در هدایت آن انقلاب و بطور مشخص شکست قیام آمل. شکستهائی که همراه شده بود با اوج بحران جنبش کمونیستی بین المللی که بواسطه شکست دیکتاتوری پرولتاریا در چین بوجود آمده بود. آنچه که رفتار عمده رفقای شرکت کننده در دادگاه را رقم زد، سر فرود آوردن شان در برابر این شکستها و ناتوانی شان در توضیح و جمع بندی از آنها بود. دفاعیه رفیق ریاحی بیان فرموله این شکست و ناتوانی بود. می دانیم که پس از هر شکستی در هر زمینه ای که باشد خواه مبارزه تولیدی و آزمونهای علمی خواه مبارزه طبقاتی همواره گرایش به عقب تقویت می شود، اشتباهات برجسته می شود، امکان پیشروی و تحقق ایده های نو نفی می شود و همواره هستند کسانی که با يك جانبه نگری فقط جوانب منفی شکست را می بینند و قادر نیستند بطور عمیقی دریابند که شکست مادر پیروزیها است. شکست برخی ها را آبدیده و آموخته می کند برخی را گیج و گمراه. اینجا آن جمله معروف لنین مصداق دارد که برخی زیر بار فشار بحران کمرشان خرد می شود و بسیاری دیگر آبدیده می شوند.

در اینجا لازمست بر يك نکته عمومی هم تاکید کنم. اینکه رفقای اسیر در زندانها و در آخرین نبردها چه انتخابی کردند و مسئولیتهای انقلابی خود را بطور کامل و تا به آخر به پیش بردند و چگونه که شایسته بود عمل کردند یا خیر، به معنی انکار خدماتی که آنان قبل از دستگیری در راه انقلاب و مردم کردند نیست. آنها آن خدمات را با انتخاب آزادانه و آگاهانه خویش انجام دادند. یعنی در شرایطی که با موقعیت اسارت تحت شکنجه های وحشیانه جسمی و روانی متفاوت است.

□ تاثیر دادگاه بر مردم و صفوف خودمان چه بود؟

□ تاثیر دادگاه بسیار متناقض بود. مردم در آنروزها حساسیت و همدردی زیادی نسبت به آن از خود نشان دادند. در هر کوی و برزنی این مسئله مشهود بود. مردم در مورد آن میان خود بحث می کردند و هر چه بیشتر می خواستند در مورد قیام آمل بدانند. آنها در وهله اول رژیم را محکوم می کردند. می گفتند چرا رژیم همه دفاعیات را پخش نمی کند. آنها از محاکمه شونندگان انتظار داشتند حالا که می دانید کشته می شوید نترسید و همه حقایق را در مورد رژیم بگویند. آنها از برخورد رفیق ریاحی که در مقابل جلادان رژیم زانو نزد، تعریف

می کردند. تناقض مسئله این بود که در سطح وسیعی مردم از دفاعیه ریاحی خوششان آمده بود. این جدا از حال و هوای حاکم بر جامعه در آن مقطع تاریخی نبود. ریاحی در آن مقطع شکست را فرموله کرد. مردم شکست خودشان را در دفاعیات وی می دیدند. شکستی که رنجی بزرگ در آن نهفته بود. شکست يك انقلاب در شکست يك انقلابی باسابقه. همانطور که ریاحی اعتقادش به کمونیسم و تحقق آن سست شد، مردم هم اعتقادشان نسبت به انقلاب سست شد. همانطور که ریاحی علیرغم آگاهی نسبت به جنایات رژیم به شرکت در چنین دادگاهی قرون وسطائی تن داد مردم نیز علیرغم تفریبش از حدشان به این رژیم، در آن مقطع شکستشان را پذیرا شدند و بدان تن دادند.

بهر حال فرق است بین توده های مردم و رهبران انقلابی. رهبران دقیقا به خاطر آنکه چنین پیچ هائی را می توانند از سر بگذرانند رهبر می شوند. و زمانی که از این کار باز می مانند در واقع وظیفه رهبریشان را انجام نداده اند. به همین دلیل، پیشروان توده - بویژه کمونیستهای انقلابی - از آن دفاعیات ناراضی بودند و انتظار آنها داشتند که رفیق ریاحی با توجه به جایگاه و سابقه انقلابی اش به مسئولیتهای خود عمل کند، انقلابی ترین چشم اندازها را به تصویر بکشد و الهام بخش آنان و توده های مردم در ادامه مبارزه شود.

دادگاه در مجموع تاثیر منفی بر پروسه بازسازی سازمان داشت. روند انحلال طلبی و فرار از مبارزه که از قبل وجود داشت در میان بخشهایی از بازماندگان سازمان تشدید شد. برخورد رفقا در دادگاه - مشخصا دفاعیه رفیق ریاحی - به نیازهای روحی و سیاسی رفقای که عزم جزم کرده بودند که سازمان را بازسازی کنند پاسخ نداد. این درست برخلاف مقاومت تا به آخر رفقای چون فریدون خرم روز و غلامعباس درخشان و صادق خباز بود. رفیق صادق خباز که از کادرهای قدیمی و برجسته اتحادیه بود، مدت کوتاهی پس از ضربه، هنگامی که قصد داشت از محل يك قرار لو رفته فرار کند، مورد اصابت گلوله پاسداران قرار گرفت و بعدها زیر شکنجه جان باخت. رفیق خباز، زمانی که رفیق ریاحی هنگام تبعیدش در دزفول معلم بود، تحت تاثیر وی قرار گرفت و انقلابی شد. او در سالهای قبل از انقلاب ۵۷، در يك عملیات هواپیما ربائی از ایران به عراق شرکت کرد. رفیق صادق خباز علیرغم اینکه طرفدار نظرات رفیق هاشم مازندرانی بود می گفت اگر من دستگیر شوم در مقابل دشمن از حرکت سربداران دفاع خواهم کرد.

رفقای چون او که در واقع بخشی از بار بازسازی سازمان را در هولناک ترین وضعیت و دشوارترین شرایط بر عهده گرفتند به منبع الهامی سترگ و سرمشقی عظیم برای ما بدل شدند، به ستارگانی که پس از خاموشی هنوز می درخشند و چشمان مشتاق به فردا را روشن نگاه می دارند.

دادگاه در مجموع موجب هشیاری رفقای بازمانده نسبت به عمق مسائل ایدئولوژیک سیاسی که با آن روبرو بودیم، شد. اما زمان برد تا شجاعانه، واقع بینانه و بیرحمانه با تمام واقعیت آن روبرو شویم و برخورد همه جانبه و دیالکتیکی به آن و تك تك شرکت کنندگان در آن بکنیم. نباید این واقعیت عینی را هم فراموش کنیم که ما درگیر نبرد مرگ و زندگی با دشمن بر سر بازسازی سازمان بودیم و دشمن می خواست از همه چیز منجمله دادگاه برای در هم شکستن اراده ما سود جوید. اراده ای که خود را در اقدامات «کمیتة موقت رهبری» نشان می داد. اراده ای که نشان آبدیده شدن باقیمانده سازمان در عبور از شکستها و بحرانهای عظیم بود. درگیری نظامی ۱۲ اسفند ۱۳۶۱ نشانی از این اراده بر خود داشت.

□ ماجرای درگیری ۱۲ اسفند ماه ۱۳۶۱ چه بود؟

□ همانطور که گفته شد حدود ۱۲ نفر از رفقا در بهمن ماه همان سال به جنگل منتقل شدند. آنان در حد فاصل منطقه جنگلی «کلرد» و جنگل «منگل» اقامت گزیدند. یعنی آخرین مناطقی که ما قبل از ترک جنگل در آن مستقر بودیم. حدود یک ماه در تلاری در فاصله یکی دو کیلومتری از جاده هراز، یا نیم ساعتی آن سر کردند و کار تدارکات را پیش بردند. درگیری زمانی اتفاق افتاد که گروه هنوز دوران انتقال را می گذراند. دشمن بو برده بود و اطلاعاتی از تحرکات ما کسب کرده بود. برخی اهالی منطقه مشخصاً یکی از گالشها به رفقا هشدار داده بود که اینقدر در یک جا نمانید و بیشتر از یکروز در یک نقطه سکونت نکنید.

اتفاقاً روزی که درگیری اتفاق افتاد قرار بود رفقا آن منطقه را ترک کنند. حوالی ۹ صبح پنجشنبه ۱۲ اسفند بود که سه تن از رفقا یعنی رفیق محمد توکلی (مسعود آبادان)، بهروز غفوری (محمود) و رحمت چمن سرا (تقی) برای مخفی کردن پاره ای وسایل در آن حوالی، از تلار خارج شدند. در حین استتار وسایل متوجه صدای یک رگبار گلوله می شوند. این صدا نشانه شروع عملیات از جانب دشمن بود. دشمن در فاصله بیست سی متری آنان قرار داشت. رفقا بلافاصله به آتش سنگین دشمن پاسخ می دهند و درگیری آغاز می شود. دشمن تقریباً بطور کامل تلار را محاصره کرده بود. نیروهای دشمن صبح زود به منطقه گسیل شده بودند. آنها در بالای تلار از سمت شمال و غرب قوای خود را بصورت نیمدایره آرایش داده بودند و قصد داشتند با محاصره کامل عملیات خود را آغاز کنند که با آن رفقا روبرو شدند. درگیری شدیدی آغاز شد. سه رفیقی که مشغول استتار وسایل در یک گودال بودند حتی فرصت نکرده بودند فانوسقه و مهمات خود را بردارند. فقط دو تفنگ با چهل فشنگ در اختیار داشتند. فاصله شان از تلار، ۱۰۰ متری می شد. تصمیم گرفتند به تلار عقب نشینی کنند و از وضعیت بقیه رفقا باخبر شوند. دشمن با آتش سنگین نزدیک می شد. رفقا با حداقل تیراندازی به سمت تلار عقب نشینی کردند. در همین اثنا گلوله ای پای رفیق بهروز غفوری را شکافت و گلوله ای دیگر سر رفیق رحمت چمن سرا را خراشید. با وجود این، رفقا توانستند خود را به تلار برسانند. رفقای تلار که برخی شان در حال تمیز کردن

اسلحه های خود بودند، غافلگیر شدند و از تلار بیرون زدند. متأسفانه در همان ابتدا دو رفیق از تشکیلات جنوب مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و در دم جان باختند. یکی از آنان، البرز جاوری شهنی (اکبر - محمد) از فعالین کنفدراسیون دانشجویان ایرانی احیاء در در آمریکا، از بنیانگذاران تشکل مارکسیست - لنینیستهای جنوب معروف به رزم خونین در زمان انقلاب و یکی از اعضای برجسته اتحادیه کمونیستهای ایران بود و دیگری، فرزاد ستوده (امیر). یک رفیق کرد هم از ناحیه کمر، زخم عمیقی برداشت و قادر به راه رفتن نبود. رفیق علی چهار محالی هم که از تلار خارج شده بود، گم شد و رفقا فکر کردند او کشته یا اسیر شده است.

درگیری تا حوالی ظهر ادامه داشت. چند نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند. آنها به تلار کاملاً نزدیک شده بودند، در بلندی قرار داشتند و بر ما مسلط بودند. از نظر تعداد، دو سه برابر ما می شدند و از تجهیزات کامل برخوردار بودند. اما علیرغم همه این برتری ها، پیشروی نکردند و از آتش سنگین خود کاستند. علت اصلیش، روحیه پائین و ترس و وحشت بیش از اندازه ای بود که از نزدیک شدن به ما داشتند. رفقا چون مهماتشان کم بود، قادر به ادامه درگیری نبودند. بنابراین با یک سازماندهی اولیه تصمیم گرفتند بسمت شرق یعنی جاده هراز عقب نشینی کنند. اول سه رفیق، رفقای زخمی را به عقب حمل کردند و بقیه به کندی و با احتیاط عقب نشستند و پشت تخته سنگهای بزرگی که از موقعیت سوق الجیشی خوبی برخوردار بود سنگر گرفتند. تا ساعت چهار و نیم عصر خبری نشد. در این هنگام، هلی کوپتری بالای منطقه درگیری پیدایش شد، چرخ زرد و به سمت آمل بازگشت. این هلی کوپتر برای ایجاد پوشش هوایی و بررسی مسیر بازگشت پاسداران پرواز کرده بود. اما متوجه محل ما نشده بود.

حدود یک ساعت بعد، نگهبان ما متوجه حرکت یک ستون ۱۵ - ۱۰ نفره دشمن شد که به سمت جاده هراز می رفتند. جلودار دشمن هم نگهبان ما را دید و با شلیک گلوله سایرین را باخبر کرد. اما دیگر دیر

شده بود و آنها کاملاً در تیررس قرار داشتند. مجدداً درگیری آغاز شد و اینبار، جنگ مغلوبه شد. صدای انفجار نارنجکها، جنگل را پر کرده بود. خشم و نفرت رفقا که از اندوه جان باختن دو رفیق در ساعاتی قبل انباشته بودند، بی حد و حصر بود. آنان یکساعت تمام با شجاعت و قدرت غیر قابل وصفی جنگیدند و دمار از روزگار دشمن در آوردند. پاسداران بیشترین تلفات را در این نقطه متحمل شدند. آنها که به شدت وحشت کرده بودند، پا به فرار گذاشتند و کشته های خود را جا گذاشتند. بقول رفیق بهروز غفوری باید سایر رفقا می بودند و می دیدند که این «تشنگان شهادت» که برای محاصره و سرکوب ما آمده بودند چگونه دشمنان را روی کولشان گذاشتند و سراسیمه فرار کردند. بخصوص زمانیکه شعار «مرگ بر خمینی» طنین انداز شد، وحشت افراد دشمن حد و حصری نداشت. با تاریک شدن هوا درگیری پایان یافت. یکی از رفقا به سرعت خود را به محل قرار ثابت در کنار جاده رساند و رفیق سیاوش خرم روز را که با ماشین از تهران به سر قرار آمده بود از ماجرا مطلع ساخت و برای انتقال رفقای زخمی چند ساعت بعد با وی قرار گذاشت. اما محل قرار ما با محل استقرار قوای کمکی دشمن که برای انتقال کشته ها و زخمی های شان، بسیار نزدیک بود. یک پیچ کوتاه محل قرار ما را از کافه جنگلی «منگل» - محل تمرکز قوای دشمن بود - جدا می کرد. حوالی ده و نیم شب رفیق سیاوش خرم روز پس از چند بار زدن متوجه می شود که منطقه بشدت تحت کنترل است و امکان توقف و فرصت زمانی کافی برای سوار کردن مجروحین نیست. در نتیجه قرار اجرا نمی شود. رفقا تا ساعت یک بامداد منتظر می مانند. پس از آن کامیونی را متوقف می کنند و از راننده اش می خواهند که رفقای زخمی را به تهران برساند. راننده با کمال میل قبول می کند و رفقای زخمی را به سلامت به تهران می رساند.

از آنجائی که در این درگیری بسیاری از امکانات مان را از دست داده بودیم، تصمیم آن می شود که رفقا جنگل را ترک کنند. شب بعد، باقی نیروهای ما پس از استتار سلاح های شان، پشت وانت یکی از رفقا می نشینند و به تهران منتقل می شوند.

□ دلایل غافلگیری رفقای ما چه بود؟

□ از نظر تاکتیکی، رفقای ما خطاهای زیادی مرتکب شدند. علت اصلیش این بود که اکثر آنها جدید بودند و تجربه نظامی چندانی نداشتند. فقط رفقا محمد توکلی و بهروز غفوری که در نبردهای جنگل و شهر شرکت داشتند، با تجربه بودند. تا آنجائی که می دانم این دو رفیق هم اوخبر به گروه ملحق شده بودند.

رفقا برای مدت زیادی در یک منطقه ثابت اقامت کردند و به هشدارهای افراد محلی توجه نکردند. در صورتیکه اتکاء به توده های محلی و اصل تحرك، از اولیه ترین اصول جنگ پارتیزانی است. تازه در نظر بگیرید که رفقا بهزاد گیلان و عبدالله میراویسی اوایل بهمن ماه در همین منطقه اسیر شده بودند. بعلاوه، آن تالار اصلاً از موقعیت سوق الجیشی مناسبی برخوردار نبود. زیرا در یک گودی قرار داشت و راحت قابل محاصره بود. بخاطر دارم که رفقا در دوره قبل نه تنها از تالارها کمتر استفاده می کردند بلکه از این تالار مشخص دوری هم می جستند.

این را هم بگویم که در روز درگیری، دو خطای مهم دیگر از جانب ما صورت گرفته بود. یکی اینکه چهار نفر از رفقا همزمان، در حال تمیز کردن قطعات تفنگ خود بودند، آن هم درست در ساعات اولیه صبح که معمولاً امکان حمله دشمن بسیار است و زمانی است که گروه باید کاملاً هشیار باشد. به همین خاطر زمانی که درگیری آغاز شد تقریباً چهار رفیق سلاح درست و حسابی دستشان نبود. خطای دیگر هم این بود که رفیق فرزاد ستوده بعنوان نگهبان پس از اینکه سه رفیق برای استتار وسایل از تالار خارج شدند، برای تعویض نگهبانی پست خود را ترک کرد و به تمیز کردن تفنگ خود مشغول شد. در لحظه شروع درگیری، هنوز کسی جایش را پر نکرده بود. در صورتیکه نگهبان تا قبل از آمدن نگهبان جدید هرگز نباید پستش را ترک کند.

مجموعه این فاکتورها، ضربه پذیری ما را بسیار بالا برد. ما در درگیری های دیگر جنگل که بسیار وسیعتر از این بود این اندازه ضربه نخوردیم. اگر یادتان باشد در درگیری بزرگ ۲۲ آبان ما فقط دو رفیق از دست دادیم.

مسئله اگر حضور رفقای با تجربه ای چون محمد توکلی و بهروز غفوری نبود ابعاد ضربه بسیار می شد. البته روحیه انقلابی کلیه رفقا و نهرا رسیدن از دشمن در آن شرایط سخت نقش تعیین کننده ای داشت و باعث شد بتوانند ابتکار عمل را بدست بیاورند.

اما مشکل گروه ما فقط عدم رعایت مسائل تاکتیکی فوق نبود. گروه از وحدت کافی هم برخوردار نبود. تقریباً فرماندهی سیاسی نظامی واحدی وجود نداشت، تا بدان حد که چندان روشن نبود چه کسی فرمانده نظامی گروه است. علت اصلی این مسئله، اختلافات سیاسی معینی بود که بین رفقا وجود داشت. این هم ضربه پذیری ما را تشدید کرد. وحدت در فرماندهی، يك اصل لازم و مطلق جنگ است، وحدت شرط نیرومند ماندن است، وحدت در فرماندهی به وحدت سیاسی وابسته است و از آن نشئت می گیرد.

اگر چه در آن مقطع همگی رفقا معتقد بودند که باید راه سربداران را ادامه داد اما نظرات متفاوتی مطرح بود. بعضی رفقا، مشخصاً رفیق علی چهار محالی (رحمان) معتقد بود به جنگ چریکی درازمدت و استراتژی «محاصره شهرها از طریق دهات». او با تکیه بر همان تحلیل سیاسی که هیئت مسئولین سازمان در تابستان ۱۳۶۰ ارائه داده بودند، شرایط عینی و ذهنی را برای آغاز مبارزه مسلحانه مناسب می دید و منطقه آمل را برای چنین کاری مساعد تشخیص می داد.

برخی رفقای دیگر با این برداشت به جنگ آمده بودند که می خواهند يك عملیات مسلحانه به مناسبت اولین سالگرد قیام پنج بهمن آمل انجام دهند. حتی تعدادی از رفقا فکر می کردند، قرار است شورا یا کنفرانس عمومی سازمان را در جنگل برگزار کنیم تا مشی آینده سازمان بر مبنای جمعبندی از پراتیک گذشته روشن شود.

این گروه که بر پایه آغاز حرکت جدید به جنگ منتقل شده بود از همان آغاز درگیر مشاجرات سیاسی حاد شد. مباحثی که بعد از آن درگیری هم تا زمان برگزاری شورای چهارم سازمان در کردستان ادامه داشت. این مباحث در جمعبندی هائی که رفقا، مشخصاً رفیق محمد توکلی و رفیق بهروز غفوری از درگیری ۱۲ اسفند ارائه دادند، منعکس شد.

□ پس از درگیری، رفیق علی چهار محالی چکار کرد؟

□ همانطور که گفتم او پس از اینکه تار را ترك کرد رابطه اش با باقی رفقا قطع شد. متأسفانه اسلحه او هم در آن ماجرای تمیز کاری ناقص مانده بود. وی آن شب را در گوشه ای از جنگل گذراند و فردا دوباره با احتیاط به محل تار بازگشت ولی پاسداران را دید که مشغول جابجائی اجساد بودند. او پس از چند روز اختفا در جنگل خود را به کنار جاده رساند و سپس با همکاری يك راننده خود را به آمل رساند.

در اینجا لازم می دانم قدری در مورد رفیق علی چهار محالی که از رهبران برجسته جنبش کارگری و از کادرهای قدیمی و برجسته جنبش کمونیستی ایران بود، صحبت کنم. او در دوره جوانی به خارج از کشور سفر کرد و به سازمان انقلابی حزب توده پیوست. اوایل دهه ۱۳۴۰ از جانب آن سازمان برای کمک و شرکت در جنبش مسلحانه فارس که تحت رهبری بهمن قشقائی جریان داشت به ایران اعزام شد. اما زمانی به آنجا رسید که جنبش توسط رژیم شاه سرکوب شده بود. وی همان دوره همراه با یکی دیگر از رفقای بطور غیر قانونی راهی کشورهای خلیج شد. او جزء اولین سری انقلابیونی بود که از جانب سازمان انقلابی برای آموزش سیاسی نظامی عازم کوبا شد. آنها به علت دفاع از چین سوسیالیستی مورد بی مهری و غضب دولت کوبا قرار گرفتند و از آن کشور اخراج شدند. رفیق علی جزء معدود کمونیستهای ایرانی بود که از نزدیک شاهد انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین بود. وی آن دوره برای گذراندن دوره آموزشی به چین سفر کرده بود. علی مدتی در دوی مستقر شد و به کار در بین کارگران مهاجر ایرانی پرداخت و به انتقال کادرهای سازمان انقلابی به ایران کمک کرد.

سرانجام در همان دوره خودش راهی ایران شد و به فعالیت سیاسی در بین کارگران جنوب پرداخت، ولی رابطه اش را با سازمان انقلابی به خاطر راست روی های آن جریان قطع کرد. رفیق چهار محالی در دوره انقلاب از رهبران و بنیانگذاران اصلی سندیکای کارگران پروژه ای آبادان بود. در همین دوره بود که رفیق چهار محالی به اتحادیه کمونیستهای ایران پیوست. نقش سیاسی رفیق علی در دوره قیام سربداران بسیار برجسته شد. وی بعنوان مسئول فارس نقش مهمی در افشای ایدئولوژیک - سیاسی اقلیت سازمان بازی کرد. نوشته های آن دوره وی سرشار از رمانتیسم انقلابی و اعتماد استراتیگیک به انقلاب و کمونیسم بود. پس از ضربه سراسری سال ۶۱ رفیق علی به همراه برخی رفقای دیگر، «کمیته موقت رهبری» را تشکیل دادند. اگرچه نظرات رفیق علی در زمینه تحلیل از اوضاع سیاسی آغشته به ذهنی گرانی بود، به جمع بندی همه جانبه از تجربه سربداران اهمیت کافی نمی داد و به غلط فکر می کرد که اتحادیه کمونیستها باید به شورای ملی مقاومت بپیوندد، اما نقش وی پس از ضربه سال ۶۱، در بازسازی اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) غیر قابل انکار است. متأسفانه رفیق علی پس از شرکت در شورای چهارم سازمان و بازگشت به تهران، در آبان ماه سال ۶۲ توسط رژیم دستگیر شد. او با مقاومت قهرمانانه خود بازجویان جنایتکار اوین را به زانو در آورد. رفیق علی در اول ماه مه سال ۶۳ اعدام شد. همانطور که خودش در زندان می گفت بر خلاف خس و خاشاکهای روی آب که هیچ نشانی از آنها باقی نمی ماند، خاطره وی مانند سنگهای کف رودخانه برای همیشه بر ذهن کارگران و توده های ستمدیده نقش بست.

□ تاثیرات درگیری ۱۲ اسفند چه بود؟

□ مهمترین تاثیر سیاسی آن در سطح کشور این بود که تبلیغات دشمن بویژه پس از برگزاری دادگاه برخی از رهبران و اعضاء اتحادیه را خنثی کرد. رژیم به شدت تبلیغ می کرد که اتحادیه کمونیستها و سربداران بکلی نابود شده است. حدود ۱۵ - ۱۰ پاسدار در آن درگیری کشته شده بودند و جمهوری اسلامی نمی توانست این ماجرا را پنهان کند. روزنامه های دوشنبه ۱۶ اسفند خبر تشییع جنازه شش پاسدار در آمل را که در آن درگیری کشته شده بودند منعکس کردند. در سطح محلی هم، فرمانده سپاه پاسداران آمل همه زندانیان سیاسی زن و مرد را جمع کرد و برایشان سخنرانی کرد تا شکست عملیات محاصره و سرکوب شان را توجیه کند. او گفت که علت زبونی و ناتوانی پاسداران در جنگل، آموزشهای ویژه سربداران بوده و اینکه سربداران در اردوگاههای فلسطینی آموزش دیده اند. البته سخنرانی این فرمانده سپاه، نتیجه عکس ببار آورد و روحیه امید و پایداری زندانیان را افزایش داد. آنها را از اینکه هنوز کسانی هستند که بر ادامه راه پافشاری می کنند، خوشحال کرد.

اما تاثیر این درگیری بر خانواده های جانبختگان شهر آمل شگفت انگیز بود، آنهم در اوج سبعبیت رژیم. بویژه آنکه این درگیری مصادف شده بود با مراسم یادبود یکی از کمونیستهای سرشناس و محبوب آمل بنام محمد اسماعیل رودگریان که زیر شکنجه وحشیانه و قرون وسطائی کشته شده بود. پیگیری خانواده وی باعث شده بود که نحوه به قتل رساندنش برملا بشود و احساسات انقلابی همه مردم آمل را دامن بزند. تا آنجا که تحت شرایط خفقان آور آن روزها، طی چهل شبانه روز، چند هزار نفر در مراسم سوگواری وی که در خانه شان برگزار بود، شرکت کردند. روزی که خبر کشته شدن پاسداران در جنگل به این جمع رسید غریو شادی در میان شان پیچید. کسانی که جسورتر بودند علنی شعار می دادند «درود بر سربداران»، «زنده باد سربداران» و در لابلای شعارها می گفتند: «شما از ما یکی می کشید ما از شما پانزده تا». واقعیت این بود که مردم تشنه انتقام از رژیم اسلامی بودند، آن عملیات هم به چنین نیازی، پاسخ مشخص داده بود. بسیاری از مردم جنگ سربداران را جنگ خود می دانستند.

□ اما هدفی که سربدران از اول مد نظر داشت چه؟ منظورم اینست که از بین این مردم، بخصوص از بین جوانان، کسانی پیدا شدند که پا پیش بگذارند و به این جریان بپیوندند؟ یعنی با چنین تأثیراتی هم روبرو شدید؟

□ اتفاقاً همین حالا می خواستم به يك جنبه دیگر تأثیرات درگیری ۱۲ اسفند هم اشاره کنم که از پاره ای جهات شاید مهمتر از بقیه تأثیراتش بود و به سؤال شما هم ربط پیدا می کند. منظورم شکل گیری چند هسته انقلابی طرفدار سربدران بعد از آن درگیری است. اینجا و آنجا چند جوان که سابقه مبارزاتی داشتند و یا سابقاً طرفدار گروههای دیگر بودند جمع شدند و بدون اینکه با سازمان ما رابطه تشکیلاتی داشته باشند، دست به فعالیتهایی مثل شعار نویسی و پخش تراکت برای تبلیغ سربدران زدند. ما بعدها اطلاع پیدا کردیم که اعضای یکی از این هسته ها که در محمود آباد شکل گرفته بود دستگیر و اعدام شدند.

این تأثیرات همگی نشان دهنده اهمیت ادامه کاری بود. هر وقت يك جریان انقلابی بتواند ادامه کاری خود را حفظ کند و از پس سرکوبهای دشمن بر بیاید، تأثیرات روحی بلاواسطه و انکار ناپذیری بر توده های مبارز باقی می گذارد. ادامه کاری رمز ثمر بخشی است و پایداری کلید موفقیت!

□ نکته ای که در مورد شکل گیری این هسته ها می گویی مرا به یاد شکل گیری هسته های طرفدار چریکهای فدائی بعد از سیاهکل و چند عملیات اولیه آنها انداخت.

□ بله از پاره ای جهات شبیه است. فکر می کنم شکل گیری هسته های طرفدار سربدران در آن مقطع، بیانگر يك ویژگی خاص در کارکرد احزاب انقلابی در ایران بوده و هست. واقعیت این است که به خاطر جو اختناق و سرکوب شدید، همواره شکافی بین حزب یا سازمان انقلابی با پایه اجتماعی بوجود می آید. اما به محض اینکه پیشاهنگ انقلابی در صحنه سیاسی حاضر می شود، پایه اجتماعی هم فعال می شود. بسیاری از افراد مبارز بدون اینکه رابطه ای با آن جریان مشخص داشته باشند، خودشان متشکل می شوند و فعالیتهایی را سازمان می دهند. این امر در عین حال نشانه آن است که بین احزاب انقلابی و پایه اجتماعی شان فاصله چندانی نیست. خیلی زود حول يك جریان انقلابی، يك جنبش شکل می گیرد.

اما این شکل خودجوش و به يك معنی شکل مستقل و مجزای تشکیل گروه های هوادار، حتماً تضادهای مشخصی را بار می آورد. مثلاً، به دلیل بی تجربگی و یا نداشتن آموزشهای سیاسی ایدئولوژیک، ادامه کاری این محافل و هسته های خودجوش و نیز «روی خط ماندن شان» با مشکل روبرو می شود. بعلاوه، در شرایط خفقان پیشاهنگ انقلابی نمی تواند به راحتی و بدون مشکل با این هسته ها و محافل ارتباط تشکیلاتی برقرار کند و این یعنی محروم ماندن از استعدادها و نیروهای انقلابی بالفعل. آن هم در شرایطی که پیشاهنگ به این نیروها نیاز حیاتی دارد. البته با ارائه خط مشی استراتژیکی و تاکتیکی روشن، تغذیه سیاسی مداوم از طریق اعلامیه یا نشریه، و دادن رهنمودهای مناسب سیاسی و تشکیلاتی عام و خاص و همچنین تشویق و کمک به ایجاد نوعی تشکیلات توده ای - مانند تشکل خانواده های جانبازان و غیره می تواند تا حدی فاصله حزب با پایه اجتماعی را کم بکند. اما این تضاد تا زمانی که يك حزب انقلابی از قدرت نسبی و توان سازماندهی بالا برخوردار نشود، باقی می ماند. روشن است داریم از زمانی صحبت می کنیم که پیشاهنگ انقلابی به وظایفش عمل کند و مهمتر از همه، مبارزه مسلحانه را در دستور کار خودش قرار دهد. تجربه مبارزه طبقاتی در ایران و مبارزات مسلحانه گوناگون بارها نشان داده که عموماً حول مبارزه مسلحانه انقلابی، يك جنبش خودجوش بین جوانان و روشنفکران شکل می گیرد.

با این وجود بسیار مهم است که در هر شرایطی بر اهمیت حزب و فعالیت حزبی تأکید کرد و آنرا در حد ممکن به دانش همگانی تبدیل کرد. چرا که هیچ انقلابی بدون داشتن حزب انقلابی به ثمر نمی رسد. تمام ضرورت حزب این است که بتواند توده ها را رهبری کند و با جلو گذاشتن خط ایدئولوژیک -

سیاسی صحیح، آنها را در بیچ و خمهای گوناگون مبارزه طبقاتی هدایت کند. انقلاب امری آگاهانه، سازمانیافته و نقشه مند است و نمی توان بر مبنای براه افتادن جنبش خودجوش به پیروزی دست یافت.

□ اینها نکات خیلی مهمی است. حالا بگذار دوباره برگردیم به مقطع ۱۲ اسفند و تاثیرات آن درگیری روی خود سازمان ما. محور مباحثی که حول جمع بندی از درگیری ۱۲ اسفند در سازمان جریان یافت چه بود؟

□ محوری ترین موضوع، مسئله چگونگی آغاز مبارزه مسلحانه طولانی مدت بود. اینکه حداقل های لازمه برای انجام اینکار چیست؟ نیروی آغاز کننده از چه کمیت و کیفیتی باید برخوردار باشد؟ چه منطقه ای برای آغاز مساعد و مناسب است و از چه خصوصیات باید برخوردار باشد؟ ربط آغاز مبارزه مسلحانه به اوضاع سیاسی کلی جامعه چیست؟ و مهمتر از همه، ادامه کاری آن چگونه باید تضمین شود؟

اینها رئوس مبارزه درونی بودند. رفقائی چون علی چهار محالی اهمیت چندانی به این سئوالات نمی دادند. آنها تحت عنوان اینکه ما باید در هر حال مبارزه مسلحانه را شروع کنیم به جوانب مهم دیگر توجه نمی کردند. آنها فقط بر اراده تکیه می کردند و می گفتند مهم نیست که حداقل های لازم وجود ندارد، اگر شروع کنیم آنها را بدست می آوریم. یا مهم نیست که از يك تشکیلات مینیمم در آن منطقه برخوردار نیستیم، بعدا بوجود می آوریم. مهم نیست که افراد بومی و با تجربه نداریم یا از کمیت و کیفیت لازمه برخوردار نیستیم همه اینها را در عمل بدست می آوریم. مهم نیست که از اتحاد ایدئولوژیک - سیاسی بالایی برخوردار نیستیم، بعد از اینکه دست به عمل زدیم، توافق و همراهی همه را بدست می آوریم.

در حالیکه پراکندگی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی با حل مسائل ایدئولوژیک - سیاسی بدست می آید. هیچ درجه ای از عمل انقلابی قادر نیست بطور اتوماتیک مسائل مربوط به خط ایدئولوژیک - سیاسی را حل کند. زمانیکه در حیطه مسائل خطی روشنائی و وضوح نباشد، آشفته گی در تشکیلات و در پراکتیک (چه سیاسی باشد چه نظامی) بوجود می آید.

بی توجهی این رفقا يك جنبه مهم دیگر هم داشت. آنها معتقد بودند که هیچ تغییر مهمی در اوضاع سیاسی کشور نسبت به مقطع ۳۰ خرداد ۶۰ صورت نگرفته است. بطور کلی می توان گفت که آن رفقا همانند بقیه ما در آن دوره حاضر به قبول شکست انقلاب نبودند و نتیجتا حاضر به قبول ضرورت دست زدن به يك عقب نشینی آگاهانه و تدارک برای هجوم بعدی انقلاب نبودند. این مسئله اگر چه ناشی از انگیزه های انقلابی قدرتمند بود و ناظر بر بیرون کشیدن حداکثر دستاوردهای انقلابی از دل آن اوضاع. اما با نگاه امروزی می توان گفت که ما را از يك کار ضروری یعنی تحلیل علمی از اوضاع عینی و ارزیابی دقیق از تناسب قوای طبقاتی، دور می کرد. البته این را باید تاکید کنم که بدون اتکا به ایدئولوژی انقلابی، نمی توان برای مدت طولانی خوش بینی انقلابی را حفظ کند. باید در سخت ترین شرایط، چشم از آرمان و اهداف مان برداریم و در هر شرایطی جوانب مساعد و مثبت - هر چند هم ضعیف باشد - را یافته و برای پیشروی به آنها اتکاء کنیم. واقعیت اینست که همیشه این بدبینی است که موجب نابینائی می شود نه خوش بینی انقلابی. اما خوش بینی انقلابی را نمی شود و نباید جایگزین خط و جهت گیری استراتژیک را نمی توان جایگزین تحلیل سیاسی مشخص کرد.

خوب، در مقابل بحث و گرایش رفیق چهار محالی، بحث ها و استدلالات دیگری هم بود. رفقائی مثل بهروز غفوری تاکید می کردند که مسئله بر سر این قانون صحیح و عام نیست که با اتکا به يك نیروی کوچک می توان جنگ انقلابی را آغاز کرد و گسترش داد، مسئله بر سر این است که باید این نیرو را در حکم نطفه ارتش خلق دانست، نطفه ای که باید در محل مناسب قرارش داد و شرایط و امکانات مناسب را فراهم کرد تا بتواند رشد کند و قدرت بگیرد. اگر از همان اول این نطفه در شرایط نامساعدی برای زیست خود قرار بگیرد، بدیهی است که قبل از آنکه فرصت رشد پیدا کند نابود می شود. مهم است منطقه مناسبی انتخاب شود و گروه آنقدر فرصت رشد داشته باشد که بتواند از خود دفاع کند.

منطقه باید از نظر اجتماعی و طبقاتی طوری باشد که ما بتوانیم مثل ماهی در آن دریا شنا کنیم و از آن محیط تغذیه کنیم. اگر يك گروه كوچك هنوز در چنین موقعیتی قرار ندارد باید برای مدتی تدارك اینکار را ببیند و بعد کارش را آغاز کند.

رفیق بهروز غفوری می گفت اگر قرار باشد دیواری را فرو بریزیم باید وسایل و ابزار کافی فراهم کنیم. اگر هم قرار شد با سر يك دیوار (هر چند پوسیده و ترك خورده) را فرو بریزیم، باید ضعیف ترین نقطه دیوار را هدف قرار بدهیم. در غیر اینصورت سر خودمان می شکند.

رفیق محمد توکلی هم با استدلالات مشابه تاکید می کرد: درست است که گندم را در زمین می کارند و آب می دهند و گندمهای بیشتری بدست می آورند ولی این حرف به معنی آن نیست که گندم را در هر فصل، هر زمین و با هر مقدار آب و بذر و یا هر نوع بذری که بکارید محصول کافی و لازم و مرغوبی بدست می آورید. هر کدام از عوامل فوق می تواند در اینکه محصول بدهد یا نه و چه محصولی بدهد، نقش داشته باشد و نامناسب بودن مجموعه آنها، نتیجه را بطور کلی زیر سؤال می برد. به همین خاطر باید به موقعیت عینی و ذهنی تشکیلاتی که می خواهد جنگ را رهبری کند، توجه داشت، شرایط منطقه آغاز و وضعیت عینی و ذهنی مردم (بخصوص اهالی آن منطقه) را در نظر گرفت. با آینده نگری برنامه ریزی کرد و حداقل های لازم را در زمینه همگونی سیاسی- عملی افراد، کیفیات نظامی گروه و پایه توده ای اولیه را تامین کرد.

□ آیا جهت گیری این استدلالات، ارزیابی نامساعد از وضعیت منطقه شمال بود؟

□ تا حدی در رابطه با کردستان یا شمال بحث بود اما این نتیجه گیری نمی شد که وضعیت شمال نامساعد است. البته فاکتورهایی در آن منطقه جنگلی وجود داشت که رفقا در عمل با آن روبرو شده بودند. برای مثال همان طور که قبلا اشاره کردم در جنگل مردم زیادی ساکن نبودند و تعداد کمی روستا حول و حوش منطقه جنگلی موجود بود. جنگل از نظر استتار و پوشش نظامی موقعیت استثنائی دارد اما انبوه درختان هیچگاه نمی تواند قوت توده ها را جبران کند.

خلاصه کنم جان و روح مباحث آن دوران این بود که اگر رهسپار راه دور و دراز هستیم باید به پای افزاری مناسب بیاندیشیم! در غیر اینصورت به هدف دست نخواهیم یافت!

همواره پراتیک انقلابی و پیشرو، سئوالات تئوریک پیشرو و عمیق را هم بدنبال خود می آورد. مسلما آن مباحث، موضوعاتی مربوط به گذشته نبوده و نیست. بدون شك بار دیگر کمونیستهای انقلابی در عمل با مسئله آغاز جنگ خلق روبرو خواهند شد. طبعا پاسخ دقیق چنین سئوالاتی در شرایط خاص ایران، نیاز به تجربه عملی بیشتر و جمع بندی های تئوریک خاص از آن تجارب عملی خواهد بود.

اما در پرتو تجارب انقلابی تا کنون در سطح ایران و جهان می توان گفت که مهمترین مسئله در مورد شروع جنگ، تضمین ادامه کاریش است. آغاز جنگ، نه مثل يك جرعه بلکه مثل يك شعله است که باید بتوان آن را پایدار نگاه داشت. باید طوری تدارك دید و عمل کرد که این شعله خاموش نشود حتی اگر در ابتدا يك شعله كوچك و کم دامنه باشد، مهم نیست. مهم آن است که ظرفیت و توان گسترش داشته باشد. برای اینکه يك دسته یا گروه چریکی بتواند خودش را از گزند دشمن حفظ کند و گسترش یابد، نیازمند آن است که از حداقل پایه در میان توده های يك منطقه برخوردار باشد که بتواند خودش را حفظ کند. پایه توده ای وسیع مد نظر نیست. معنی مشخص این پایه، بسیج کادرهای بومی و ارتباطات محلی است. وجود چنین افرادی است که پیوند با توده ها را برقرار می کند، شناخت و توان عمل کردن يك گروه چریکی را بالا می برد، قابلیت مانور دهی را برای حفظ ادامه کاری تامین می کند.

□ در این میان نقش دانش نظامی و شناخت تئوریک امور جنگ چیست؟

□ خوب، جنگ يك فن است، فنی که نیازمند دانش نظامی است. یعنی نیروی آغازگر جنگ باید با مقولات نظامی آشنا شود، از آموزشهای اولیه نظامی برخوردار شود، به تجارب نظامی معاصر در

ایران و جهان توجه کند و تلاش کند که به يك نقشه پایه ای سیاسی و نظامی برای آغاز جنگ انقلابی دست یابد و کوشش کند درکش را از اینکه جنگ در شرایط مشخص ایران چگونه تکامل خواهد یافت، افزایش دهد.

همین جا تاکید کنم که آثار نظامی مائوتسه دون بهترین منبع برای آموزش تئوریک نظامی می باشد. مائو راه جنگیدن يك نیروی ضعیف علیه يك نیروی قوی را نشان داد. مائو برای نخستین بار قوانین جنگ پیروزمند يك نیروی خلقی و انقلابی علیه يك قدرت قوی را مدون کرد و در عمل درستی آنها را نیز ثابت کرد. بی جهت نیست که امروزه در بزرگترین آکادمی های نظامی امپریالیستی هم مورد مطالعه قرار می گیرد. البته باید در نظر داشت برای فراگرفتن جنگ انقلابی هم هیچ آکادمی نظامی موجود نیست. همانطور که مائو تاکید کرد، جنگ را باید با جنگیدن آموخت و همواره تحلیل مشخص از شرایط مشخص را مد نظر قرار داد.

□ با توجه به همه نکاتی که تا اینجا گفتم، بنظر نمی رسد که برای آغاز جنگ انقلابی يك شکل و طرح ثابت و از پیش تعیین شده وجود داشته باشد؟

□ نه، وجود ندارد. اشکال آغاز جنگ خلق، هم در کشورهای مختلف و هم در شرایط سیاسی مختلف، متفاوت است. رسیدن به اینکه شروع جنگ در يك کشور چه شکلی به خود می گیرد، یعنی از کجا و چه موقع و با چه میزان نیرو و چه نوع عملیات و علیه چه آماج هایی برپا می شود، محتاج تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. با الگو برداری و یا صرفا تکرار و تعمیم تجارب قبلی نمی توان از انجام اینکار مهم بر آمد. برای حل تضادهای خاص و در هر شرایط سیاسی خاص، باید توانائی بکار بست صحیح و خلاقانه اصول پایه ای آغاز جنگ خلق که مائو فرموله کرد را کسب کرد.

چنین امر مهمی را تنها يك سازمان پیکار جو و متمرکز، يك تشکیلات حزبی می تواند و باید تدارک ببیند. یعنی کسانی که می دانند چه می خواهند و چگونه می توانند آنها را بدست آورند. از اتحاد ایدئولوژیک - سیاسی بالائی برخوردار هستند و از رویارویی با هیچ مانعی هراس ندارند. بدون چنین کیفیاتی، مشخصا بدون وجود چنین تشکیلات مستحکمی سخنی هم راجع به يك نقشه فعالیت منظم و اجرای صحیح آن نقشه نمی تواند در میان باشد.

البته تا آنجا که به خودمان بر می گردد می توانم بگویم که، دستیابی به چنین درك همه جانبه ای به تلاش و زمان نسبتا طولانی نیاز داشت. و باید این نکته را دوباره تاکید کنم که نگاه کردن با دید امروز به وقایع دیروز می تواند موجب یکجانبه نگری نسبت به تلاشهای آن دوره شود. واقعیت اینست که پراتیک ۱۲ اسفند علیرغم هر کمبودی که داشت، از مضمونی بسیار انقلابی برخوردار بود. آن هم در سخت ترین شرایط مبارزه طبقاتی، دوره ای که ارتجاع نابودی پیشاهنگ کمونیست را در بوق و کرنا کرده، بخش بزرگی از سازمان دستگیر و اعدام شده بودند و نشانه های شکست قطعی انقلاب، بسیاری از رفقا را دچار تردید، سردرگمی و گنجی کرده بود. رفقای که در مقطع ۱۲ اسفند، طرح عملیات در جنگل را تدارک دیدند و به عمل گذاشتند، بر مبنای درك آن دوره و امکانات محدود آن دوره به وظایف انقلابی خودشان پاسخ دادند. آنان در حاد ترین نبرد مرگ و زندگی میان ما و دشمن پرچم کمونیسم را برافراشتند و سازمان را آبدیده کردند. رفقای چون علی چهار محالی، البرز جاوری شهنی، فرزاد ستوده، جمشید پرند، رحمت چمن سرا، بهروز غفوری و ... که در آن نبرد شرکت داشتند، جزء گروهی بودند که وجود و کردارشان در ادامه یابی جنبش کمونیستی ایران تعیین کننده بود. آن رفقا رسالت خود را در گذر دادن ما از دل آبهای متلاطم انجام دادند، پل محکم و آهنینی شدند و ما را از روی مرداب یاس و سرخوردگی و جهت گم کردگی و پراکندگی رد کردند. آنان در دشوارترین و پیچیده ترین دوران توانستند خوش بینی انقلابی خود را حفظ کنند و به مردم امید دهند. يك ضرب المثل آنری

می گوید: «اگر همه تاریکی های دنیا هم جمع شوند نمی توانند جلوی نور يك شمع را بگیرند!» این مصداق خوش بینی انقلابی آن رفقا در تاريخ ترين و دشوار ترين دوران مبارزه طبقاتی - دوران بحر آنها و اضطرابها، فشارها و تردیدها و پرسشها و دودلی ها - بود. اینها بود نتایج و درسهای آخرین درگیری مسلحانه ما با دشمن در جنگهای آمل.

□ آیا بعدا تلاشهایی برای شروع مجدد مبارزه مسلحانه در جنگل صورت گرفت؟

□ بله! دو بار. یکبار پس از شورای چهارم در تابستان سال ۱۳۶۲. در آن سال ما پس از بازگشت از جلسات شورا که در کردستان تشکیل شده بود می خواستیم يك عملیات تبلیغ مسلحانه انجام دهیم. تیمی از رفقا برای انجام عملیات آماده شدند و رفقای فتحی و بهروز غفوری و منصور قماش و محمد توکلی برای تهیه مقدمات کار به جنگل رفتند، و پس از جابجائی سلاحها به تهران بازگشتند. اما همان دوره، ما با اولین ضربه پس از شورا روبرو شدیم. رژیم اقدامات امنیتی متمرکزی را برای پیگرد و به دام انداختن تك تك رفقای باقیمانده انجام داد. رفقای چون سیاوش خرم روز، بهروز فتحی و کمی بعد رفیق بهروز غفوری که جزء رهبری منتخب شورای چهارم بودند دستگیر شدند و عملارفتن به جنگل میسر نشد. البته در همان دوره رفیق علی چهار محالی هم دستگیر شد. رفقای دیگری منجمله رفیق ابراهیم جوانبخت (نادر) هم هنگام بازگشت از کردستان بازداشت شدند.

تلاش دوم در تابستان سال ۱۳۶۴ صورت گرفت. یعنی دوره ای که وظایف کمیته سیاسی سازمان که در کردستان متمرکز بود به پایان رسیده بود، جمعبندهای نسبتا همه جانبه تری از پراتیک سازمان صورت گرفته بود و سازمان رسما به «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» پیوسته بود. در چارچوب تحلیلهای سیاسی و نقشه های آن دوره برای آغاز مبارزه مسلحانه، قرار بود تیمی از رفقا به جنگل منتقل شوند. اما ضربه بزرگ و خرد کننده سال ۶۴ که در پی تعقیب و مراقبتهای گسترده صورت گرفت، مهلت نداد. در اثر آن ضربه، دهها تن دیگر از رفقا بازداشت شدند. بسیاری از آن رفقا، رفقای چون خلیفه مردانی، امید قماش، منصور قماش، رحمت چمن سرا، غلامرضا سپرغمی، محمد توکلی، بهرام قدک، محمد پونید، حجت محمد پور، سیروس عباسی فر (اکبر برشت)، قربانعلی شکری و ... طی سالهای ۶۶ و ۶۷ توسط رژیم اعدام شدند.